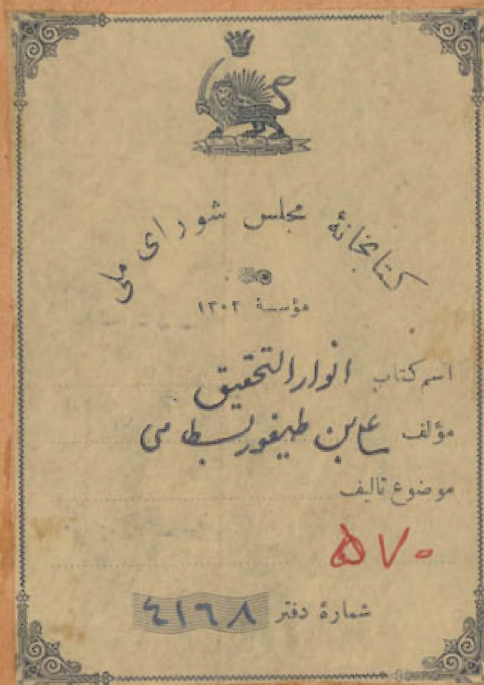
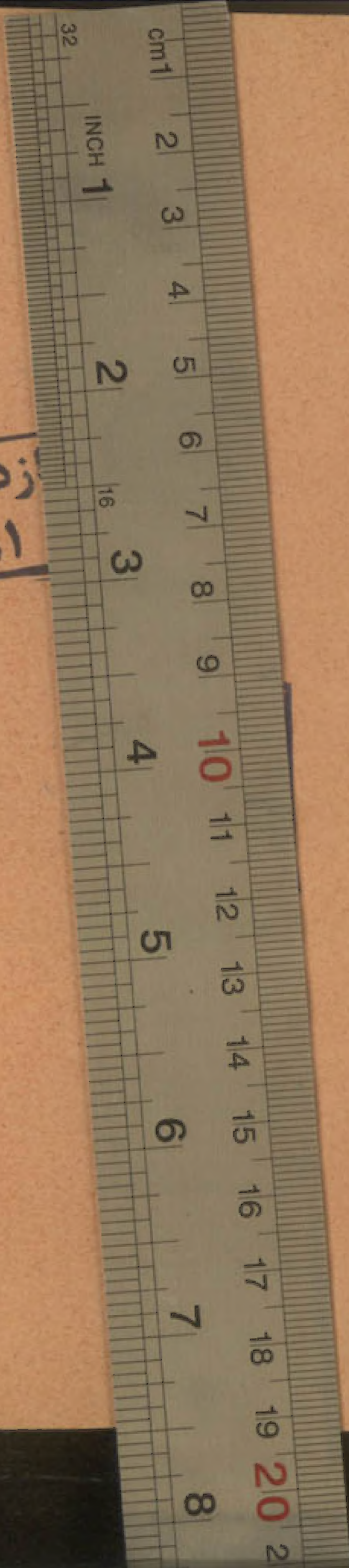


کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



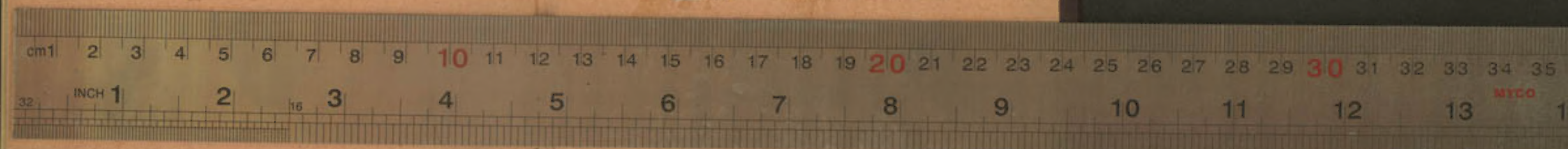
زدید شد  
۱۳۸۱





بازدید شد  
۱۳۸۱

بازرسی شد  
۸۱ - ۶۴



1871

1871







کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تیب ۱۳۳۲



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو آرایش غمخواران کلام  
دی نام تو آرایش بی آرام  
در حینر امکان تصور هرگز  
پس یار تو آغاز کنز و انعام  
افتاح کلام بنام آن حسنی که نام او

لحسن

مصبیح زجاجه روح است و پیغام و نصح  
در پیکه قنوج است و اختتام ابد مصلو و  
پنمیری که ذکر آن با ده نشان محبت راضی است  
و محسوس و دریا نوزدن تحسیر را گشتی نوح  
صلی الله علیه و آله اما بعد از حمد الهی درود  
حضرت رسالت پیامی آل مقصود  
صلو و صلوته عن المتحابین چنین گوید مصور  
این مقالات و محرر این خطابات گزیده



وادنی کامی علی بن طفیل البسطامی صلح الله  
 احوالها وحق وجوده العیلم اما لکما که این مقاله  
 چندار جهند شجب است از مقالات و بسند  
 عارف معارف ربانی و اقف مواقف حقانی  
 کاشف رموزات بیات سبع المثانی  
 منظر حالات روحانی مخبر کالات نفسانی **شعر**  
 پر روشن ضمیر نورانی : عالم گشای پنهانی  
 سالک راه معرفت دانی : محرم بارگاه پنهانی

فخرش شک درج عمانی بخش فیض آب  
 حیوانی قدوة المحققین و زبدة العارفين مقبول  
 حضرت باری ابو اسمعیل خواجہ عبداللہ نصیری  
 قدس سرہ العزیز روح برایک الافضل  
 روحه و نور بلعان بحال ضریحه فرین و مرتب  
 بر سه مقالہ **مصرع** که باشد معیش در صد سال  
 مشحون عبارات مربوط منقح و مصفا و مقرون  
 بقرات مصبوط بغایت مرغوب و بسند



و دلیند و نهایت خوب و فایده مند که از سطور  
 شرحی از حقایق لایجب و از هر فقره اش فنی  
 از وقایق لایجب واضح بجهت طالبان شایسته  
 تحقیق و سالکان مناسبت و مستحق در سلک  
 تقریر و کلام تحریر در آورده و هر جا که مناسب  
 مقام و موافق کلام منظم بنظر رسیده  
 به ایراد و اقدام نموده رجاء واثق که مقبول  
 الاثر مقبولان در گاه صاحب دلائل آگاه شود

لی

الهی بغیرت انان که در ساحت میدان خوش عیش  
 تا خشد و تقدیرات را از تحصیل اسباب  
 تجرد و ترک لوازم تعلق در با خشد نه بوجود دنیا  
 ابواب بهجت بر دل کشود و نه بعدش اطمینان  
 تأسف و ملالت نمودند که مشام جان را بنیام  
 کاشن تو فین معطر سازد و دیده ما را با آثار این  
 کلمات که موسوسست با نور تحقیق منور گردان  
**فهرست** این مقالات صحیح الدلالات که مخطوط



بر سه مقاله **مقاله اول** مبسوطی بادی مناجات  
 و الهامی مراد است و اسپند عای ن از کانی  
 المعات مشتمل بر دو مکالمه **مکالمه اول** در محضر محی طب  
 مشخون از اعتقاد مقرون و با سپند عای معصوم  
 و مراد **مکالمه دوم** در عرض محاضرات بلسانی مجروح  
 از مطالب دو حجابی **مقاله دوم** مخومی  
 بر وصیت بدیرومی مرتب اصحاب کمال و  
 طبیعت ارباب حال مشتمل بر دو زوده می طبعه

**مقاله اول** در تقریب و ترغیب بارتکاب سعادت  
 اخروی و تبعه و حبتناب از مطالبات دنیوی  
**مقاله دوم** در اختصاص دوستی حق تعالی با  
 خلاص و خلاصه حقیقت محبت خاص انخاص  
**مقاله سیم** در ذکر مراتب درویشی و آخرت ایشی  
 و پاد حق سچودی و اختیار پخوشی **مقاله چهارم**  
 در ذکر مراتب نیکوئی و صفت و لوازمی بیان  
 منزلت دل و بوسیله حبتن و چاره سازی



فی طبعه پنجم در بیان فضیلت عشق تحقیقی و درجه  
 عاشق صادق و مشوق حقیقی فی طبعه ششم در بیان  
 توحید حق و کیفیت محبت محقق و خلاص مطلق و  
 صدق موثق فی طبعه هفتم در ذکر سلوک و آداب  
 عارف و بیان وظایف ارباب سعادت فی طبعه  
 هشتم در بیان مراتب دین و اسلام و ایمان  
 و صفت پرستشکاری و فضیلت آن فی طبعه  
 نهم در ذکر کیفیت و روش این طریقت و مراح

حقیقت و شریعت و در بیان شریعت بر حقیقت فی طبعه  
 دهم در ذکر طاعت و طاعت و معرفت ربانی  
 و بصیرت و شکایات مستی غایت یزدانی  
 فی طبعه یازدهم در توصیف ذمیه دنیا و طریقه غیر  
 مستقیمه آن بی بقا و ترک لذت آن علی العمدا  
 و نیرازی از آن و مایه فی طبعه دوازدهم در حدیث کمال  
 آخرت و دلالت بر دین و اشارت باقامت  
 امر قیامت علی النقیس مقایسه منطوی



مواضع از جمله نصایح و لیسند شتعلج و از زده  
 موعظه **موعظه اول** در تحقیق معرفت و عاقبت  
 انبیا و توفیق عبادت موقت و درجه درویشی  
**موعظه دوم** در طریق وصول به ربه عالی و حصول  
 شیرینی **موعظه سیم** در احتراز از وضع ارضی  
 اوقات و تحریر عسر به الهوی و طایات  
**موعظه چهارم** در مذمت دنیا و نکات کیش و سر  
 زش و پیش از پیش و شناسایی کو به خوش

**موعظه پنجم** در کمالات فیاضی و سر زش از نظم  
 و تعدی و ناپایداری استمکار و پیرایه و جوار سر  
**موعظه ششم** در بیان حال فریشتگان دنیا و عاقبت  
 مال آنها و انحسار حال فاشده کان مرکز  
 افلاک بزبان حال ارواح از مرکز خاک و خطاب  
 ایشان با عاقبت ایشان **موعظه هفتم** در تدبیر  
 از غفلت و رغبت بحصول زاد راه آخرت **موعظه**  
**ششم** در بیان و بران مطلوب و کمایان مغلوب

و قبول خیرت عزت و توفیق ایت و لسان ایا  
 و در ایشان با صدق و صفات **عظیم** در بیان  
 آنکه تصرف حقیقت و عارف کیت **موفق** و هم  
 در بیان مرتبت شکستگی و نیاز و آنکه اشتیاج  
 مرتبه ندارد و نیاز و عبادت با اخلاص و جهاد نفس  
 مکار و نمار و تخلیص از دست آن **معدوم** و **عظیم**  
 یازدهم در معرفت خصایل محمود و شمایل مسعوده  
 و انقاع ششم رضیه مرضیه و اشراق رویه غیر

مرید **عظیم** و **عظیم** در امر با و صفات حمیده و منجیه  
 از صفات ناپسیده و تمت الفهرست و ایچید  
 فی البسیه مقال اول مبسوطی با وی مناجات  
 و التماسی مرآت و استعدای آن از کافی البساتین **غزل**

ای زرد وخت کنار بوی مان آید  
 یا تو مرعاشه از راحت جان آید  
 صد هزاران سپهر موسی بست گوشه  
 رب ازنی گوشه دیده او پان



سینها پیغمبر نور حبس تو باین شده  
 دیده با سپهر زور و عشق کربان آید  
 عاشقانت ناله القصر فخری میرسد  
 بر سر کوی ملاحت پای کوبان آید  
 پر افشار از شراب شوق جو رده  
 همچو مجنون کرد عالم مست و حیران آید

آنکی تکیای بی تمنا پے و قیوم توانا پے  
 و بر همه سپردنای و بر همه حال پسنای و

از حدیب مصفا فی و از شریکیت اصل هر دوی  
 داروی الهامی شمشاد فرما زوای معزز تاج کبریا  
 بر تخت عرش معلای منده نشین استغفاری طبع  
 اوست را سزای تو ز پید ملک خدای الهی در جلال  
 جهانی و در کمال سبحانی نه محتاج مکانی و نه زمانه

زمانی نه کس تو ماند و نه تو بکس مان ع پدید آید  
 که در میان جانی بلکه جان زنده و بچهرست که توانی  
 الهی بر فضل خود قانی و بشکر خود مشکور بر علم

عارف نزدیکی از وجههای دور الهی عظمت  
ستودن و سیله سوار است و بشکر تو زبانش  
مرتبه غرور است الهی بس دل که دایع محبت تو  
نهادی خرم و جودش بیاد نیستی بر آدمی الهی  
بر که تو را شناخت و علم مهر تو افراخت

هر چه غیر از تو بود سپید است ز باری  
آنکس که تو را شناخت جان پران  
منه زنده و عیان و خفایان چکنند

دیوانه کنی مسدود و بهانش نجبی  
دیوانه تو بر دو حجاب از اچکنند

الهی چون در تو گم از جمله تاب از انم و تان  
بر سر و چون در تو گم از جمله خاکسار انم و خاک  
بر سر الهی از سپرد و جهان محبت تو گزیدم  
و جامه بلا بر تو دیدم و پرده عافیت دیدم الهی  
عمر خود بربا و کردم و بر تن خود سپید کردم  
الهی کوچک آورده که رسوا شوم و پیر پس کمر چه



کرده که درواشوم آتشی خا بر می داریم بس  
شوریده و باطنی خوب و پینه داریم بر آتش  
و چشمی پر آب کاهی در آتش سینه میسوزیم و  
کاهی در آب چشم غرقاب آتشی از گشته تو  
خون نیاید و از سوخته تو دوده گشته تو بکشتن  
شاد و سوخته تو بهوشن خوش شود آتشی اگر  
کاسی تخت از بوتانست و اگر عباس  
محرمت از دستانت ریای پسته لم

و لم دم بر خضای تو زند جان تن بر نفس  
برای تو زند که بر سر خاک من کیایی روید  
از هر برکی بوی فانی تو زند آتشی که مکن و این  
داشتی فرمودی که بکن و نگذاشتی ای  
دور چشم زده داشتی آخر علم تقصیر از چه بر ما افرا  
آتشی نیوانی و در راه چاه اگر در چاه و فیتسم بمراد  
چه گناه آه آه از شاد و آه و آهین از جایگاه  
یکی نعل ستور و یکی اسبند شاه آتشی از مزین



مطیعان کار است کرمی که همه را برسد چه تقدیر است  
 الهی هر که بر اندازی با ویش ن در اندازی  
 الهی اگر هست چون چشم و چراغ است بی تو

تو دود و دواغ است رهای  
 اگر چه مشک و فخنش نسیم است  
 و هم جان بخش چون بویت ندارد  
 مقام خوب و دواغ است فروز  
 و لیکن و شکیست ندارد

الهی جمال راست و باقی زش شد ز بدان  
 مرد و بهشت الهی اگر عید شد را خواهی که هست  
 دوزخی باید آتش او را و اگر بخوانی نواست

بهشتی باید آتش او را **است**  
 که مسواری بغیر از دوزخم جای گریام  
 که از بیم خرفه و سن ماوی و گریام  
 چو آری برب حسن جوران بهشتی را  
 عروسی را که بھرماست آری گریام







تن پست شرب و روح پست ساق  
آن کرد دهانی باین میان با پسته

آنگهی بر بخت خود آگاه چسب و بر چاره کی خود گویم  
خواست خوست تست من چه خواهم رباعی

نی از تو حیات جاودان می خواهم  
نی بیش تنغم جهان می خواهم  
نی کام دل و دست جان می خواهم  
هر چند رضای تست آن می خواهم

آنگهی مرا دل از بخت تو کلاست و گرنه چراغ مرد  
چه مقدار است آنگهی بکنم تا تو را شایم خون دل  
دید و پالایم کلب من ندارم که در کشایم اگر  
کار بمانی کنی بر خود نجایم آنگهی چون آتش فراق  
داشتی و فزخ پر آتش از چه اغراشتی آنگهی چون  
توانستم زنتسم و چون دانستم توانستم پست

آنگه توانستم زنتسم چه سود

چونکه دانستم توانستم نبود



الهی اگر چه طاعت بسی نادرم اما بجز تو کسی ندارم  
 الهی چون حاضری ترا چه گویم و چون ناظری  
 ترا چگونه الهی آن را که تو خواهی است در جوی داشت  
 و آنرا که نخواهی چه در مان است الهی از گناه و خست  
 کرم تو چه بپوشد از آنکه کرم تو تو میت الهی  
 من چه فضل است که با دوست پستان خود کرده  
 که هر که ترا شناخت ایشان را دریافت و هر که  
 ایشان را شناخت تو را دریافت الهی چون سکن را

در این دو کلام بار است و شک را وید است محمد

با نومیده ی چکار است **ربا** **سپه**

دربار گشت سگان و در بار است

سک را بار است و شک را وید است

من سک صفت و شکدل خفت تو

نومیذیم که سک و شک را بار است

الهی انیجه کار بغایت و گزین با سنسکی سکی چه

کفایت الهی اگر با اولیای تو همراهم چون سک



صاحب کتب بود که اسمش کوراصصفتی دین  
 آدم تو یحیی و کرد و حسابان فرقی بین تو شی  
 بوین و جنس مخالفت با با هم تو ایشی از روی  
 و ب ما که دیدیم با یکدیگر کرد و فقه را تو انجمنی آتی  
 روز کاری تو را می جستم خود را می فقم اکنون

خود را میجویم ترا می با هم را می  
 در دیده عیان تو بودی من غافل  
 در سینه نهان تو بودی من غافل

از بلاد جهان نهان تو را می جستم  
 خود و جمله حسابان تو بودی من غافل

آتی خواندی تا حین که دم و فرمودی تقصیر  
 کردم سیاهات سیاهات آنچه کردیم بی تمیز کردیم  
 آتی همه ما را نیم و همه ما تو نیم اگر بخانی در آرزوی  
 آیم و اگر برانی مطیع فرمانیم آتی ضعیفم خواندی و  
 چنین است هر چه از من بود و آید این است  
 آتی تو سنی و من نیم است از نیت خیری طلبید



من از اکتیسم الهی مسدود تو کم و من چه تو نکران  
چون تو مرا باشی کنی بشم من چون در کان الهی تو  
خفا و من پر کنایم است نه بر درگاهم کرم  
که صادق میتم خبر با صادقان بهر ایم الهی تو همه  
و ما هیچ و تو دانی و ما هیچ سخن معیت بر پا چ  
الهی اگر بجز هم مسلم نمی و اگر کنس کارم شایم  
و اگر عتابم خواهی کرد میطع فرما نم و اگر رحمت  
فرمایی مستحق آنم **بانی**

گر دود بد با و کراحت دست  
از دوست مرا نگیرد که آید نیکوست  
مارا بنود نظره سیکه بدی  
مقصود رضای او خوشنودی است

الهی تا تو در غیب بودی من در عیب بودم و  
چون تو از غیب پیداشدی من از عیب جدا شدم  
الهی چون همه آنست که خود خواهی ازین عاجز چاره  
چه خواهی الهی اگر ابلیس آدم را به مژ می کرد



کندم او را که روزی کرد آلی آنچه در دست نیست  
 تا نم روزی گسیت و آنچه روزی نیست نه انم  
 در دست گسیت آلی همه از تو بر سپند و عجب است  
 از خود زیرا که از تو به نیک آید و از عجب است همه به  
 آلی آنچه تو دختی در پوشیدم و آنچه تو بجام  
 رختی نوشیدم هیچ نیاید از آنچه میکوشیدم  
 آلی من غلام آن معصیتسم که مرا بعد از تو بچرم  
 از آن طاعتی که مرا عجب آرد آلی تو به بزم من

در آلی

بگیری من تو را که تو بگیری که تو زخم من شست  
 آلی همه تیر شد که فردا چه خواهد شد عجب است  
 گوید که می چه رفت آلی چون پاکان را استغفار  
 باید کرد تا پاکان را چه کار باید کرد **عجب است** اینجا

که عقاب سپردم کن خواهد شد  
 باری نیک که بعد چون خواهد شد

آلی که می تو بکار تو دشادان است هر که که می تو  
 شد در دو عالم سلطان است آلی جان در هر



سپو وای تو روان شد زیرا که سودای تو باز جان  
 نوازی آتشی از محسوس تو آید دیگر همه مهر با  
 بس آید آتشی مار دل از بحر تو در کار است و کره  
 با دل مار چکار است کلام محبت از تو یار کار است  
 چون در دل باضری بایا کار چکار است آتشی و دو  
 از آتش خنانشان ندیده و خاک از باد که ظاهر  
 از باطن و شاکر دار است سدا آتشی نهم محبت  
 تو شادم و به سعادت معرفت تو ایام دیدم و تو

از غیر تو از آیم نه بخشیدن تو افتادم آتشی غیر  
 الهامی تو جانی شادی نیست و جز از بند کیت  
 روی زادی نیست آتشی همچو سپید بر خوسل زیم  
 که مباد هیچ نیز زیم آتشی همه از در جبهه  
 اندیشند و عین الله از روز ازل زیرا که آنچه تشنه  
 آتشی در اول میشود و در آخر مبدل آتشی  
 چند شستم که نور آتش منا خیم اکنون آن پدید است  
 در آب از چشم آتشی ز کیت نشان میدهند و



و در آفرین و دور می پندرد و زو کیم از جان  
آئی چه شایر خاص است شایست که آنکه  
خود ریافت تو را هم یافت و که تو را دریافت  
روی از غیر تو ریافت آئی که مودد باشد  
ازین شش که معشوق تو آنکه عاشق درویش  
آئی اگر کار بختار است بر سر همه گویند کان  
تا جم و اگر بگرد است چون سلیمان موزی جهان  
آئی اگر اعانت از غایت تو نخواستی پس

عمران بطلب آفرین کی خواستی آئی تو مظهر منی  
و دوست ما شایسته اینی را و همیشه مقبول  
بر آینه آفرین آینه با من است که در آن پند می بلک  
ان همیشه منم نه تو از من جدی آئی چنین که  
منم چنین من تو را بی حریفی است اما چو کم که دل  
زما شمای تو در بی حافی است آئی من  
کیم که تو را خواهم چون از فست خود کا بزم از هر  
می پندرم کمتر و در حسی به جتی که می شمارم بزم



آئی اگر تو یارید عبد لسان کند که شاید و اگر  
خود را شاید از او چه کشاید الهی در محبت تو ملا  
و بلا از دوست عطا است و از عطا مالیدن  
خطاست و اگر بخوایستی آدمی بدی حوا  
آئی ما بفر و سر گردانم و در مانده و سیرانم  
نه آنچه دارم و نه آنچه دارم و نه آنچه دارم  
کریم بجهنم تمام است اما مصدق و مجنون که است  
آئی یگانگان را گویم که تو کجائی و چون

گویم که گران آئی اگر بد عافان است قلم قدر پر  
درمان است آئی از دست او زو مندی نوری  
ماند و از دست و فراق در دل سوزی ماند آئی از ما  
یا کار فرست و می ماند و از عمر ضایع گشته می  
ماند و از جسم پوسیده می ماند و از حسرت  
سینه آید پسردی ماند آئی فرمودی کریم امید  
در آن تمام است و چون کشی حیرم نویسی  
بر ما حرام است آئی از بوده نام یا از ناموده



از بوده محال است و از نابوده پیوده آئی تو  
 مرا آنچه خواستی من همان خواهم دوست بر  
 بالین دیدم بر خواسم چون آئی تو بر حمت نشی  
 من بر حاجت خویشم تو تو انگری و من درویشم  
 آئی بهشت بی دیدار تو زندان است زندانی  
 زندان بودن نه کار که میان است آئی کار باخ  
 تاب و چرخند را و ما چه نصیر که گفت پیچ ندارد  
 آئی اگر توبه به کنایه ای است پس در چنان تاب

است و اگر پشمال است در همان عاصی گیت  
 آئی بر سر از نجاست کرداریم و دل رحمت  
 در دایم و رخ از شرم گناه زدودیم آئی اگر  
 دوستی کردم دشمنی هم نکردم اگر چه بر گناه  
 مضرم اما بر یکا نمی تو مفرم بر چپد تو از من بی  
 من بفرم آئی در سپهر خمار تو داریم و دل سر آرد  
 داریم و بر زبان شعار تو داریم آئی اگر گویم شای  
 گویم و اگر جویم رخصت تو جویم آئی آنچه



من آراستی خریدم و ز دو جهان دوستی  
حضرت تو برگزیدم آبی صبر ز من رسید و  
حاجت شدست شمع آرام گشتم و بی قراری  
آهی تو نری و دوستان تو را پس دل غدا  
خواه است و زبان کوتاه آبی همه آتشها در محبت  
تو سرامت و همه نعمتهای لطف تو دوست  
آبی اگر چه ترا دور میدانند اما نزدیکتر از جانی  
و از هر چه شان می دهند بر آغوش آبی فروزان

از تو نزد آبی و عارفان هزار مشتقبل و ماضی  
آبی جان در بحر عیان غرق است و کایه محبوب  
و در لعل خراب گشته و اید و با معسوب آبی بین  
لبه تو افروزم آبی چون دریای غایت تو بمون  
و آیه خیانت عاصیان کی بداند آبی مارا  
پیراستی خیال که خود خوانستی آبی نه خود شنیدم  
و نه صبور نه برنجورم و نه معجز آبی تا تو آشنا شدم  
از خلاق چه شدم و در دو حجاب شد شدم نه



بودم پیداشدم الهی خلق بشادی از بلا برهند من  
 بشادی مبتلا شدم همه شادی بخود رسیده  
 من تو را بختاشدم الهی اگر با تو بگویم نکار میشوم  
 و اگر با تو بگویم سبکبار میشوم الهی دنیا همه  
 بلیس است و محب تو به زار ابلیس است الهی  
 عبده عمر بکاست اما نه رتبه است الهی از  
 چ چیز همه پیر توانی و از همه پیر هیچ چیز مانده  
 که گویند تو چنین یا چنانی تو از سر نشین الهی می

کردن کردانم تقدیرتست و رقبه عالمیان سخر  
 اومدم تیرت سرگشان بسته تو و جباران شکسته  
 تو غمت و کبریا از آن تو در آسمانها سلطان تو  
 و در زمین حکم و فرمان تو در دلتا پنهان تو در آخرت  
 عیان تو در فوج زندان تو در و پس بوستان تو  
 در قیامت مطیعان حله احسان تو بر توقع هر

یکنجست عنوان تو را **پ**

دل درد تو را بجان ما بکنند



در عشق تو جان غنیمت می باخند  
ما را ز غمت یکس نکویم اگر  
بوی جگر سوخته رسوا نمند

مکالمه دوم در عرض مخاطبات شیخون را اعتقاد  
مقرون با تشدد عا می مقصود و مراد می خالق  
پیدا می واحد پیدا می دل بی بایت می آخر بی  
نهایت می ظاهر بی صورت می ظن بی سیرت  
ای می بی جلالت می عزیز بی ذلت می غنی بی

ای سخی بی فکر می بشنود بی منت می صانع  
بی عادت می مدح بی آلت می عدم بی شکر می  
استرم بی شیر می ذلت بی کفایت می صفات  
تو بی حیف می داند و راز می شنود و آواز  
ای پسند و ناز می پذیرد و نیاز می  
شناسد و نام می سازد و کام می آید  
از عواقب می مطلع بر حقایق می مسربان  
خدا قی غدر می با سپیدر که تو غنی و ما فقیر



و بر عیسی میگوید که تو قومی و ماحتی را برگیری  
حجت ندیم و اگر بسوزی طاقت ندیم از بند  
خطا و دولت آید و از تو عطا و رحمت آید ای کامی  
که دل و دست پیمان در کف توحید است ای  
کارگذاری که جان بنده کان در صدف توحید  
ای منضلی که با فضا کس تو حاجت نیست ای  
که انعام تو را نهایت نیست ای منتی که کس را تو  
مجال حمایت نیست ای قماری را که کس را تو

میت نیست ای جباری که در کنش را با تو  
مقاومت نیست ای سخی که روزه کان را از برای  
ایز نیست ای گرمی که بند کان را غیر از تو دست  
ایز نیست نگاه آتاپریشان نشویم اگر چه ما غلام  
ما را از کافرانیم ای انامی بی نظیر ای توانای  
ای طهری پای پادشاهی وزیر ای قادی بی پیر  
ای قادی بی شیر ای قادی بی میل ای جباری عدل  
ای منضلی بی فضول ای عدل بی عدول



ای قاضی بی غلای عالم بی غش و بل صلاح  
 اگر که بی سالیانیم جسع داد که پس پریشانیم ای  
 گری که بخشند عطا می دای حکمی که پوشند  
 خطای دای صمدی که ذات و صفات پنهانی  
 وای خالق که راهنمایی دای قادر که می خدای  
 نسری بذات لایزال خود و نبوت و جلال خود  
 و عظمت و جلال خود که جان ما را صفای خود  
 و دل ما را هوای خود و چشم ما را ضیای خود

وای از روی محبت آن ده که ما را آن رایی

یارب دل ما را تو بر حمت جان ده
در دهنه را بصبار می مان ده
دین بند دانه که چه میاید ست
دانشده توانی بر آنچه خواهی آن ده

آئی دای شکر تو خدای هیچ زمان نیست و دریای  
 فضل تو را هیچ گران نیست سر حقیقت تو را هیچ  
 عیان نیست بایت کن ما را بر ای که هیچ بهتر از آن نیست



یارب زده رست نشانی چشم  
از آرد ز آب و خاک جانی خواهم  
از نعمت خود چه بهر مندم کردی  
در شکر که است زبانی خواهم

آئی بیامد تو حمد ما را خراب کن و مانع ایمه ما را  
بی آب کن و به عیلت کنه ما را خراب کن آئی  
ولی ده که در کار تو جان بایزم و جانی ده که کار  
آن جهان سازیم الهی بضاعتی ده که در بر بابا

شود و فاضی ده که جوهر صحران شود  
آئی انانی ده که اندر انقشتم و پشمانی که در چاه  
نقشتم آئی و تیکر که دست او زندایم بند پر

که پامی که زندایم **ربا**  
بخشای می که در کشانیده توانی  
نیای بی که بنمایند توانی  
من دست هیچ و تیکری ندیم  
کاشان همه فانی آید و پاینده بود



آلتی عقبی ده که از دینی سپهر شویم و توفیق  
 طاعت ده که درین استوار شویم الهی مخلصان  
 بخت تومی نازند و مشتاقان مبدی تو نیست  
 کاریشان را تو ساز که دیگران نسازند و ایشان را  
 تو نواز که دیگران نه نوازند الهی تو شغافی ده که این  
 معلولان شغافی نیاید تو گشادی ده که این  
 ملولان کاری نکشاید آلتی پامنو تا معرفت  
 بدینیم بر سر و زانو تا یکی نمایم آلتی نهائی ما

در دهی کس ننکریم بکشتی تا بر د کس ننکریم آلتی  
 همه را از خود پانی ده و همه را بنحو آشنائی ده

از حبس مهربانی ده یارب
در قید خودم خلاصی ده یارب
چکانه را آشنائی ده و خشم گردان
یعنی بنحو آشنائی ده یارب

آلتی همه را از کمر شیطان کاپار و همه را از کید  
 نفس آگاه دار آلتی بار کار من و منکر بکار من



آئینی ده که در کار تو غایت افزون کند  
و در نیستی نمانی ده که تو را ستیون کند

یارب تو مرا انانیتی روزی کن شایسته شورش حاجتی روزی کن زان پیش که فارغ شوم از کار جهان از هر دو لبان فراغت روزی کن
--

آئینی ده که در آن شریانی بود و علمی ده که در آن  
آب ریانی بود آئینی ده که حسنه نما شای بود

آئینی ده که غیر از محراب عبادت تو مگر کند  
آئینی نفسی ده که تقدیر بندگی تو در گوش کند و جانی ده  
از هر حرکت تو بصر نشش که آئینی دریافت تو  
از روی است تا دریافت تو به بیاد وی است  
آئینی بصیرتی و بصارتی ده که معرفت تو از روی  
سارت آئینی آنچه تو کشی آن آب ده و آنچه عباد  
شده آن از آب ده آئینی از معصیت ما دوست  
تو محمدانه و یکین میشود و دشمن تو بایس شاد



فردا اگر عفو بت کنی باز دوست تواند و بکن  
 میشود و دشمن تو شاد الهی و شاه می شمن  
 و داند و بر دل دوست منه الهی این نه کاست  
 بلکه خدمت دین نه عمارت بنیاد می بوی  
 آبت اگر نظر غایت نباشد کار خراب است  
 الهی علی که نو در افراشتی مکن سار مکن چون  
 آخر عفو خواهی کرد در اول شهر سپار مکن **ر**  
 ای لطف عظیم تو خطا پوشش همه

ای عفو بنیت در کوشش همه  
 بر درخت یازگرم بار کن  
 در روز فروماندگی از دوش همه

آتی آتیه می مار ایگان و روز می آوی  
 ایگان یگان که تو خدا پنه نه بازار کان **ر**

من بنده عاصم رضای گنج  
 آریک الم نور رضای تو بجا است  
 مار آتیه بت اگر بطاعت نجشی



این بود و لطیف و عطای تو کجاست آتی اگر به در  
فوتی با تو دعوی داریم و اگر به پشت بری می  
دیدار تو حسد بدیشم مطلب من بر که خبر و حال

تو طلبکار نیستی **میت**  
و در محشر عاشقان را باقیامت کار نیست  
کار عاشق جز عاشای حال نیست  
ز سر کوشش اگر سو می به شتم میر نه  
پای نهم کرد در اینجا و عبودیت دیدار نیست

آتی بو جل از کعبه میاری و ابرایسم  
از شجانه چون کار بغایت و یک چه جای بهانه  
ما را هم زد و پستان شماره از پیکانه آتی فوز  
در طاقت اما کار به غایت ما را رست تو با

باقی هر حکایت نیست **میت**  
انجا که غایت خانی باشد  
فوق از کاپا پانی باشد  
و اینجا می که مست بر یانی باشد



سجاد نشین کلیسا باشد آنگی کشش این  
چراغ افروخته را و مسوزان این لاله  
این پرده ده حش را و مران این بند آموخته را

ای من نفسی صد گشته ز من دیده

وز لطف و کرم پرده زان پوشیده

ای من تبر از هر که بعالم تیر است

ای لطف تو ز من تیر آرم زنده

آنگی همه میخواستند که در تو گزند و من میجوهم

که تو دین نکر می آنگی اگر داشت ز ما اینهم روزی که  
میپرستی میندستی که چنینم عشق دل خیرتم  
که هر وقت نبودت بت بدیدم چشم **شیر**

تو به علم ازل مریدی دیدی که بعیب بخری

تو به علم آن من صیقلی در دکن آنچه تو سپیدی

آنگی برون بساط پاوه ماندایم رخ بر هر که می آیم

اسب بر ما میراند اگر آنکه فرزین طاعت با کج

میرود در ناساعت که در شاهات اجل ماندایم



از دیو پیل صورت ایمان مار در لایق آتشی  
دید که دشمن پند افکار شود و دیده که دوست  
پند یکی حسد شود آتشی نه ظالمی که گویم در هزار  
و نه بر تو حق که گویم سپار یا عزیز یا غفار چون  
اول برداشتی از خرد و کلام **مصرع** همان تو ام  
چنانکه خواهی میدار الهی آنچه تو خواهی مباد آن  
کنم اگر نخواهی نه ده آتشی از خود در میان که آرد  
در سید گشتی صبر گشت و بلا پس اگر مهربان

آتشی

آتشی عید الله از سر افت نگاه دارد و سوار  
شیطانی و از خواش نفسانی و از غرور نادانی  
آتشی فرمودی که در دنیا باین چشم که بر تو مکران  
نموی درویشان مکر می تو گریزی و اولی ترک که در آخر  
باین چشم که در مطیعان مکر می بر عاصیان نکر می  
رباعی باد اگر مکر تو بر همه پاشیده احسان تو  
سوی بندگان آئیده بر بنده خود گناه رحمت  
لیکن ایقادر بخشنده بخشانیده آتشی ترسیم



از جرم و بی خودی برسانیم از غفلت و پستی  
خود پامز را بحسنه ای خود آئی اگر استیلا  
منت از میان بردار و اگر از میانم مراست که در  
و بر دل خیر نم جسم آرد و درین حسرت کم گذار  
آئی تخی آنکه او را هیچ حاجت نیست رحمت کن

بر آنکه او را هیچ حاجت نیست دعا علی

یارب ز کرم جان من رحمت کن

بر آن دل تا توان من رحمت کن

درین در دست من رحمت کن

بروید و بشمار من رحمت کن

آئی عتی ده که شوق طاعت افزون کند و طاعتی

ده که به خوشنودی تو درهنمون کند الهی تقییدی

که در شک و ریا نباشد و علی ده که بی برق و

صیبا نباشد الهی عبدا لده از فیض

خود شرابی تپش نماید او را عقل بجای آئی در جفا

بودیم و تو در برده عیب و چون تو از غیب آئی



ما را بر آور از چپ الهی اگر ما را بر او کنی روست  
مجوهر کن و اگر بدو نغز هستی رضاست از غنچه  
از خود دور کن الهی جز دردت تنها هیچ در کام  
نیت از پیش خطر و از پس راهم نیت و ستم گیر که  
جز تو نپا نهم هست الهی اگر ستم و اگر دیوانم از مقام  
این استمانم آشنای با خودم ده که از کائنات  
یکانه ام رباعی هست تو ام از جرم و جام آرد  
مرغ تو ام از دانه و دام آردم مقصود من از

کعبه و خانه تویی و منی من از این حسد متعارف آردم  
الهی اگر ما را تو ای از خود خواه و اگر خود را خواهی ما را از  
خود کن آگاه الهی اگر همه عالم باد گیر و چراغ غفل  
گشته کرد و اگر همه جهان آب گیر و در شسته  
نکرد و بر ما از قبول خود دی بکش که دیگر تبه نکرد  
الهی بدرگاه آمد دام بنده و در لب پر توبه و زبان پر  
استغفار خواهی بگرم عزیزه رو خواهی خوار کن  
بخلم و شرمسار و تو خوانده ای صاحب اختیار



آئی آنچه مرا کاست نه بماند از کاست چون  
کرمست عامست اگر نظری کنی کار تمام است  
آئی خود را از همه تو دانستم و اگر بدی تو را  
و اگر نداری خود پرستم تو مید مساز و بیکم و پستم  
آئی اگر خامم بچشمم ام کردن و اگر شخه ام سو  
سوخته ام کردن آئی اگر حساب تو با ما ندارد  
من درویشم و اگر با منسا است از همه چشم با  
این تنی و پستی دل ریشم کایه در پناه چشم

آئی من چند دارم تا تو را شایم خواهی بچرخ خواهی  
نجشایم کلید بایست من چون در کشایم آئی هر که  
با تو سازد گویند دیوانه است و هر که با خود پرور  
از تو بچکاند است چون خود دانی که این آینه است  
ایت منبر ما که غدر بهانه است آئی از تو نهان  
در وی دارم حجاب می نیم و کشف می نیدارم  
اگر حقیقت است در پندارم و اگر غفلت است بکن  
بشمارم آئی غمها بایاد تو سپردار است و شایا



بی یادتو غرور است سعادت تو ده در دنیا که قیامت  
 دور است الهی مطلوبی که بی طلب حاصل است  
 از تو طلب آن باطل است ما چون دل از تو به  
 طلب مایل است دل نوازی سپهر ما کی کار  
 ما دل است الهی چون بخشند بر رحمت همه را  
 دستیکم از عمل ما چه رسی خواهی بشمار و جوی  
 ست کبر الهی بهشت چهارم و با خود چه نام  
 مرادیده ده که در نظری بهشتی نوسازم الهی

اگر

اگر د تو میگویم میسازم و اگر بخوای منم میسازم  
 و اگر بنفس میگویم می که لازم نظری بر من انداز  
 تا رخت روی آب لازم الهی در دلهای باختر خشم  
 محبت مکار و بر این جانها خیر الطاف و بر محبت مکار  
 و بر این کشتیها جزایان رحمت خود مبارک الهی  
 تارک ما خاک نجاست شاکر کن و ما را بیلای خود  
 که قادر کن الهی عطفت ما را دستیکم و کرم  
 باید که دل در قرب کرم نظر است و جان



دشدار آتی جا بها از راه ما بردار و ما را با بار مگرد  
آتی بحرمت نامی که تو دانی و بحسرت آن صفت  
که چنانی بغیر ما و بار پس که می توانی آتی این چاشنی  
که دوی تمام کن و این قی که تاسپ می م  
کن و آغاز این سعادت مقرون با انجام کن  
ای دور نظر دوی نیک حضری نیکو کار نیکو  
منظر ای راست و عدیکو عهدی باقی منده  
ای دلیل هر برشته دوی راسمهای هر برشته

ای چار و ساز هر چاره ای از نه و حسد آورده ای جامع  
هر پرکنده ای رفیع هر افتاده دست مارا که ای خشنود  
بخشایند ای معسم و باب دوی افر سینند  
خلقان از خاک آب فریاد رس در در حساب  
وقته اسباب و وقت شوریده و دل کنا  
ای نیای پیدار دوی توانای بی یار چپا رخسار  
دور دار رساپه در در شمار و محجوبی در وقت  
کشتار و محرومی بسنگام بار و حجاب در



الکی مبتدا عارفان خورشید روی تست  
و محراب جاشا طاق ابروی تست و مسجد لا  
قصای و الحاریم کوی تست نظر بسوی ما فرما

که نظر بسوی تست رباعی  
یارب ز تو آنچه من گفتمی خواهم  
افزون ز هزار پادشاهی خواهم  
هر کس ز تو حاجتی میخواهد  
من آید و ام ز تو تو را می خواهم

مقاله در مثنوی بر وصیت ابروی مرتب اصحاب  
کمال طبعیت باب حال شکر بر دوزخ و جنة  
نخجده باب در تربیت و ترغیب با کتاب سعادت  
خروی و بقدر احتساب از مطالبات دینی  
می عزیز بد که سر مایه نجات رحمت است و بهیرین  
درجات درجات آخرت و دنیا بای سعادت  
و شهرستان شرو است زخم نشین بی رحمت  
طلاق داده ایم او رحمت خانه رحمت و پدید است



را نه و بنید بعد دیت جرمه جانسور می است  
پشت داده شفیق می است که شیشه غفلت و بید  
نمای است مرد و در نظر بازید بطلای است  
نور پرستان و درون محبت از ویر است مطر و  
محبت ابو سعید ابو نحر است سر رشته مکرو  
فنا و بلی است سرزنش یا قیاس حق پنه  
شبی است دلاله که چای مغروری است  
مکر و شمرده شیخ ابو محسن نور می است تمام

و مطاوع تاثیرات چرخ می است پشت بازده مغرور  
کرمی است مسکانه پادشاهی و پیوسته ترین  
کرده برینان گوریت کرمی بازار متاع بی پروا  
نجات زده منصور جلالت اسباب  
شعاع و آفتاب نیست قضا خود حق و انوار  
ما قبول طایع اهل قبول است سرشته  
نفرینهای بملول است بکشته امتیاز است بر و  
اشقیات است هر که طالب او ویل و زبان خدو



کلید این را این است دلیل قل متاع الدنیا

بر در که اوز کج گوهر مطلب

از دوست بضاعتی قهر مطلب

در دولت و نیوی بقایت نور

خرد دولت اندر می ازین مطلب

خاصه و بهر در انحصار دوستی حق تعالی

با خلاص و خلاصه حقیقت محبت خاص انحصار

ای عزیز دنیا جامی ابتلا و زناش است بجا

فراغت و آسایش است و عقیقی او می پش

و کاوش است انجاراحت و کامرانی چه کاش

پس در همه حال فکر حق بودن مفتاح

کشایش است طالب دنیا زنجور است و طالب

عقیقی مرده و راست و طالب مولی سرور است

طالب بهشت بهانه است مقصود خداوند

خانه است آنکه بهشت میسازد و مرد و سرت

و آنکه دنیا میجوهد که راست یکی بهشت یکی



دوست به دوست ای من فدای لنگه چشمش همه است  
ای بهشت سرتو ندارم در دسردایم و وزخ  
پر دای تو ندارم از غم و حسرت و سعادت چیست  
به دوستی حق پر دشمن و دوستی غلط از دل  
و روز انداختن باریکی دوستی بی قیاس است و تنبی  
دوستی حق و سوس است هر چه برای او است  
همه سودای رنگ و بهشت فریقه رنگ و بو  
شوان بود و از دشواری محبت لب شکست شوان

بود که هر که جبار شاد و دوستی کارانیت و هر که  
چاشنی از محبت ندارد محبت نکند را و نیت  
دوست از در پیرون توان کرد اما از دل پیرون  
شوان کرد صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیت  
و آنچه مست میکند او را گناه نیت چون آتش محبت  
زیاده نکرد و محبت پشام و طاقت کرد  
هر که او محبت خواهد که بجل از خویش بهشتی  
بر او آتش ما کسی از کیفیات جسمانی متجلی نکرد



مکاشفت روحانی بروی متجلی نشود تجلی داد  
 محب است کند و تجلی صفات او را بپست  
 پستی لازم خود پرستی است و پنداری مخچه  
 مستی است مرست آن نیت که نه اندید را از نیک  
 و نیک را از بد مرست است که نشناسد خود را  
 از دوست و دوست را از خود بپست دوستی  
 نه از فرمایش یکی دوست ای من غلام ام که گو

همه دوست را با می

شکست شرک چون شومی طالب دوست  
 مردانه برون بری چون مغرور پست  
 بهمت نبود که پس یکی گوید دوست  
 من بنده بهمتی که گوید همه دوست

فصل سیم در ذکر مراتب درویشی و آخرت آمیزی  
 و پیاده حق پر خودی و حشمار پخششی ای عزیز  
 سرایه دولت آمی آخرت اندیشی است  
 به سلطنت اصل در سلوک درویشی است



تو اگر نعمت دنیا نازد و درویشی با نوح قنما سازد  
و آنی که سالک! هر وقت کسیت انگش دارند  
که درویشی چیست درویشی خاکلی است چرخه  
آنکی بر و آینه نکفت پاداران درویشی رشت

پاداران کروی شمر

ای دل اگر بدید تحقیق بنکر

درویشی نیست سارکنی بر تو کمر

درویشی چیست ظاهری بی تک و باطنی بی

نیز تک درویشی نام دارد و تک و جمع دارد  
نه تک در دنیا بخلق نباشد و درون کس  
نمیرد و نه در جاوید باشد درویشی آب و چاه  
دار و دمان در غیب نشاء در سر و در و نه زرد  
این منزلت نه به پوش حسرت و کلاه است  
سادت بکوشن دل آگاه است تا کسی از بهل  
پوشش دینوی بشاید در ملک ایل علم  
درویشی دنیا فیض است علم پیما است تقا



درویشی بی شمار است علم از صفات ملک  
علامت و مرتبه درویشی بی علم ناقص است  
ملک و مال نسبت و خویشی در همه جا همراهی  
تخت و اعلم درویشی که نه کس عیش تو اندازد  
و نه کسی از توان را تو اندرین هم مصاحب نیست  
و هم سرمایه زندگایت او باقیست در همه جا  
و دنیا و خواه و بختی اگر جوان بستی عارف است  
و پاره طهارت معرفت او شکسته او شود

و اگر درویش از اند غیر اند خواهد در اجابت  
بر او بسته کرد و در انکار از خود گذشته و با  
دوست پوستان مردگی است و در این باز  
حیثیاری می گردن و فانی شدن فزاینکی است  
خوشش عالی است یحیی که هر کجا هستی بگویند  
لیستی اگر بر آب روی خمی باشی و اگر بهو پر کسی  
باشی دل بدست آید اما کسی باشی راجع  
خواهی که سخن جان اگر شنوی



اسرار نهانی شمشه شندی

لگو و ز خویش تا و از شتی خویش

نخ و دلیانی تا ابد شندی

نخ چهارم در ذکر مراتب نیکویی و صفت

دل نوازی و پمان نمرت دل و بوسیله جبین

و چاره سازی ای عزیز نیکوی نمودن لب را

یقین است دل نوازی کردن بخوشنودی

حق شتاقین است این امری است بخت

و بجزی است که صاحب لای مقبل در قدم

ترتند این امری است بر تبه که غیر صاحب

نفسان این دل در آن دم ترتند دل است که خود را

بوسیله این کامل شون بود و دل است که بی

کوشش هیچ سر قی حاصل شون نمود و دل

یکانه کو بری است از دین خزانه مکرست الهی و

بتمین در دانه ایت از صدف بده موت

نامشاهی می



دل آینه جمال شاهی است دل مظهر پرتو  
آفتاب است حضرت غوث در ظاهر کعبه  
ساخته از آب و گل و در باطن کعبه افراشته از  
جان دل ان بنابر داشته ابراهیم خلیل است  
و این بنا افراشته کریم خلیل است ان معمور با اثر  
طاعت و نماز است و این مظهر و نظر عباد  
رحمن است آن را جادو خاک مرکب و این پایه  
پاک مرتب آن سجد احرار معترف و ان

بیت الله نام موصوف ان شتکل بتمام ابراهیم  
و این متصل با تمام رب کریم در انجا هست طوف  
محقق و در انجا صد هند و خوف از حق آن  
مقرون بحیا و زهرم و این مشون با و دماوم  
انجا قلبه گویند و انجا تصفیه جویند از شر اعدا  
علام و استقامت و از قواعد این احکام  
و اعتصام است و ان کن یا نیت و در این کنوز  
معانی است انجا منزل عرفات و مقامات



انچه محل حسناست و کرامات محمودی این بار

مناسبت مهر و روی این آثار شاست

در راه خدا دو کعبه آید نشاند

یک کعبه صورت و یک کعبه دل

تا بتوانی یارست و لها کن

کافرون نیز هر کعبه آید کدل

**مناصب پنجم در بیان فضیلت عشق حقیقی**

درجه عاشق صادق و مشتاق حقیقی ای غریز بر کس

و اند که حقیقت تعبت داند که عشق کدامت و عاشق

لیست درین راه مرد باید بود و با دل در دایه

هر که از پنج پیشتر متع ز پیشتر عاشق باید که بی باک

باشد که چه او را چه باک باشد عشق آ می خواست

بی عشق آ می خواست عشق نه نام دارد و نک

و نه صلح دارد و نه جنک عشق علی است بر دو

حیات نه وسیله ای بر تمام ملمات عشق دوست

که از او دوام میت و کار عشق هرگز بده غایت



به عای عشق بی با بنده و چون بلارسد آن را  
 دو بنود عشق بهم نش است و بهم آب و بهم شربت  
 و بهم شربت بی صبری در عشق غدا به عادت  
 و بی انحصاری در طاعت و مال زنده گانی است  
 عشق مایه است و کی است هر چند که مایه تن  
 فرسوده کی است هر که عاشق نیست مسرور است  
 روز را بچند که شب کو است دل عاشق همیشه  
 پدید است و دید و کبریا است محبت با محبت

بهت قرین است عاشق لصد بلا در پیش و هزار  
 در کمین است در این راه که یقین باید با ناله  
 محزون دل پر درد و پایداری من پر خون است

اینجا تن ضعیف و دل خسته میخیزد  
 کس عاشقی تقویت باز و میخیزد

پس هر که غریت عاشقی دارد و کو دل از جان  
 بر آورد و هر که هست محرم دارد و کو باید باز کرد  
 که عاشق کس نوازش این در کا است و آواز



صفت این پادشاه است عاشق و بی ادب  
و جانی صبور و بخاکش وینده از شوق پرش  
در این میدان هر کس اسب شود تا حث و دین  
بساط هر نا کس زد و شود تا حث دل عاشق  
خانه شیر است کسی در آید در او که از جان است  
از باجری در و عشق حکایت مختار است و آید  
محبت اظهار شکایت مار و است بر هر که بر روی  
از عشق است سعادت و سیا و غرت و ریاضت

تندرست و دل و مرد و جانی عشقت  
سر مایه عمر و زنده کانی عشقت  
آن عشق بود که از این تعلیمات خضر  
یعنی که حیات جاودانی عشقت

خاص شش در پان تو حید حق و کینت محبت حق  
و اخلاص مطلق صدق و شوق ای عزیز تو حید  
همینست که کسی در ایگانه اند تو حیدان است که کسی  
او را یگانه باشد



تو حید برف عارف صاحب سیر  
تخلیص دل از توجیه است غیر  
رمزی از نیایات مقامات طیور  
کشم تو کرشم کنی منطق طیر

وحدت صفت ذات ماکمال است و قدرت دلیل  
عظمت و جلال است خواست که قدرت خود را  
پسند عالم آفرید و خواست که خود را پیدا و مبرا از هر  
خواست تا صورت خود را بنماید مشوق خیمه در که

اب و گل آدم زده آدمی از مظهر آثار قدرت  
بهکت خدایا شاد او را بشرف عقل و علم و منطق  
بنواشت آثار قدرت حق تجلی نماید دل عارف  
به چهره ی تسلی نیاید تخیل حق تا که در سد ناب و دل  
آگاه در سد آرمی چون دست منجلی شود بساط  
از اغیار خالی شود چون محبوب عیان گردد  
محب بجان دل نکران گردد اینجا که کار محب بشان  
بود چه های حور و غلمان و چون حق تو نماز است



چه جای فدا دل است این ایگار هدایت با که  
غنائیت اینکار دوستی است کنون با که  
رسد هر که از معرفت حق دور است آن را می ملک  
ستوار است روزی که گناه اگر شب پر کور است  
جانی که نور شعله افسرد و در غمین ظلمت را  
سوز و چمن روز بجلوه در آید هنگام شب را با طلی ماه  
یکی چهل سال علم آموخت و سپه اغنی بر میفرست  
و دیگری حسرتی نخواهد دل خلق سوخت

یکی سرباماد غرقاب و یکی شمشیر و محمد بن قحط  
آب نشان قرب مولی محبت است و نشان دوستی  
ستی و نیز از دوستی فارغ از دوستی بر سر  
و دوستی بدون خوش است در دوستی بیلا  
شیدن خوش است محبت در دوستی خوب  
و در غلام آنم که نه شمشیر آید باب و ادعاعت  
گاه است و محبت که گاه را چه قیام بود و در بر کوه  
دن محل که محبت جای گیر عافیت زهر با آن



که پای کبر جسمی عین منظر رسیده وقتی که اول  
باز می کشند بطریق استغفار رسیده که حقیقت  
مجت حجت و در این میان کیت فرموده اند  
جیل و غیره قتل ایشان سن است و آخرش  
دو سر فلک است هر که سران دارد و سر دین کار دارد  
و هر که ندارد آن به که بگذرد و بگذرد و پاهای  
بر سر فلک باید نهاد و پشت غیرت بر کباب و  
خاک باید و در حق بود ایت باید است و روز

بیکشت و از و باید شنود و قطع تعلق از غیر باید نمود  
مرد و در حق سخن محقق گوید از هر که بر اوست ترک  
معلق گوید در دشتش اگر و صید کنند  
بر باره زود و صیدان حق گوید **فصل ششم** در ذکر  
سلوک و ادب عارف و بیان و طایفه ارباب  
معارف ای عزیز هر که دانست که خالق و در حق  
حق تقصیر نکرد از بد پاک شد و هر که دانست که فاعل  
قمت روزی بد کرد از بد پاک شد طومار



پیکر خط است و گشتار آدمی نقطه است همه  
در خواب غمزه زده مشغول نشاط و سرورند می  
نیز زنده گانچه سپاسیده دارند و می آران و می پرور  
از روی کار بر آورده سخن بجز راستی نیاید گفت و در  
شاید نهفت تو پندری که همه جانست صحبت  
خلق و دومی است که در پیش شهادتی است و عا  
از باطن به با خلق صحبت و از خلق جدا است  
در فراق تنگوست اما چاشنی شوق و در

در اوست گریه که از فراق است خون آب است و خواب  
که از وصال است و غم نایب است اگر چه شب فراق  
بسیار یک است دل خوش کن که شب وصال  
نزدیک است دیدن ظلمت شب هر چند که در جاست  
امید روشنی خوشی شدش در شام است آینه بای  
بود لیکن دانه باید بود و داشت به نجات شدن  
رو است و نماند است به نجات و من خطاست  
بشت به بهانه صید به نماند به نماند به نماند حال



بهانه و تقال افشاء سالک نیست که باشد این مرد  
 چنانچه پس از آنکه باید در قمار و غلبه  
 آهنگ باید و کفار وید و خود را در میان می بیند  
 از پر که خود را در میان نمی پسند هر چند که نفس  
 طالب بقا است اما بقای جاوید در قمار پس  
 و خیفه خرمندی طالب فنا بودن است و قدم  
 در طریق شیشی نهادن را بقا چوین است **ع**  
 این مرحله را بلند و پستی نبود

نمودن این چاه و خود پرستی نبود  
 و هر چه مشقت پستی اثری  
 جانی بر کسی که نام هستی نبود

**فصل هشتم در مراتب دین اسلام و ایمان و صفت**  
 پرستشکاری و شریعت و فضیلت آن ای عزیز  
 طالبان حق چون قصد عبادت کنند در می توبه  
 به مبتدا طاعت کنند اول بآب توبه دست اطعم  
 دنیا بشویند و تجمعات اسپنصار از شک و شرک



مضمضه جویند و بر وایح الطهات صدق است شستن  
نمایند و بفکر او قیام و قهقرو آردند و نیکر او رکوع  
و سجود شمارند و حق از بنماز و نیاز از خود شمرند  
و روزه که افضل عبادت نماز است خاصه و حق که  
به غیر و نیاز است پس حسن عبادت مشغول  
باید بود و باین طاعت پیش او مقبول باید بود که  
قیامت نزدیک است و راه بس ملک و قیامت  
و روشنی این عظمت بنور دین است که این حق

شرع پسین است بدان که زاده قیامت دین است  
و توست نزل آخرت پر نیز کاری است با چهار کلمه  
توحید و شکر و نعمت بر خیزد و شرط توحید اسلام است  
و بی اسلام کار دین نامست مسلم است اسلام قرائت  
و منبر است و پایه اسلام از ایمان بر است  
تا بنمای ایمان مستقیم باشد و حصول به رجات  
نعم باشد زیرا که ایمان حبس است بازاری اسلام  
حبس است پیرایه می سوزی طپس ل است



و هو می نیس ل است اگر میدانی که میداند  
 پشیمان شود اگر میدانی که میداند مسلمان شود  
 ایمان سه وجه است چم و مهر است و امید چم چنانست  
 که تو را از معصیت باز دارد و مهر چنانست  
 که در دل تو تخم محبت کار و امید چنانست که نور  
 بطاعت آرد و چهره کار می شعار اهل ایمان است  
 و شریعت را بر تقوی و ایمان بر جان است زیرا که  
 تقوی بی شریعت بکار نمی آید و مومن آن است

که پرو می شرح نماید غرض از نعت اسپه اهلنا  
 شریعت است و شریعت از حق خلق و ویت است  
 و خیانت در ویت و زاریست گناه و زار کتاب

وزیر و گناه عیاد با سه ربانی  
 سرمایه طاعت الهی این است  
 پرایه فقر و پادشاهی این است  
 دار و می درون پر گناهی نیست  
 قصه ره نجات خمی این است



حاجه نمم ذکر کفیت و روشن اهل طریقت  
 و اهرت حقیقت و شریعت در جهان شریعت حقیقت  
 ای غیر باید دانست که اهل الله را دو نوع طریقت  
 یکی طریقه شریعت و دوم طریقه حقیقت نامست بر  
 تحصیل هر دو باید کاشت و شریعت را مقدم حقیقت  
 باید داشت چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقت زیاده است  
 از آنجه که حدی تعالی نبای حقیقت بر شریعت نهاده است  
 شریعت منفر باید پاک و امن باشش حقیقت میگوید

با من باشش شریعت حقیقت بوی است و طریقت  
 حقیقت موی است این دران نهان است و این در  
 این عیان است شریعت چیست بی می طریقت چیست  
 بی ددی حقیقت چیست چندی چون از این پرس  
 اندیشی بدن که با و پستی و جدا و کشتی اول است  
 حکم میکن انگاه نهایت میساز پس از ان با خلق میساز  
 بدست همه در دست و نیاز و نهایت همه ناز و کشت  
 راز زنده کنای در دست و از ان طفل در شریعت



استعداد پدید و طریقت را پس عارفان است  
 که عمل بهر دو نماید و اگر شرع را چو شایه حقیقت  
 مثل آب است و شریعت مثل آفتاب و روشنی عالم  
 با آفتاب است و زندگانی آدم باب شریعت کشی حقیقت  
 دریا است از دریا که شستن بی کشی خلاصت نیست  
 بی حقیقت آسان است بی شریعت به حقیقت پرتن  
 است آن است شریعت راه و حقیقت منزل است  
 راه ما چو در منزل رسیدن مشکل است حقیقت

سزا و شریعت در راه است از دروازه که شستن نبرد  
 آمدن که از راه است شریعت کجاست و حقیقت  
 مثل شایه است و کشودن مثل شایه ممکن است آینه  
 ای که جای می حق شد و در خطر دنیا هوش شد  
 که پانی سومی حقیقت راه بی شریعت حقیقت خواه  
 تا شریعت میخی حاصل حقیقت نمی شوی کامل  
 با شریعت در حقیقت جوی روتا یک پی چراغ میوی  
 قندانی جسم و حلال شمر کس تو از ایل کامل



دین اسلام شرح مصیقت	و میان سلوک میریخت
سلاطین مصطفی بنیاد	کشت ایمان بر تفسیر آباد
مصطفی و ن سوانی رفته	در بنام نفسی فقرت او
بر تو زین کانی پایی آگاهی	عارف حق سالک راهی
در معرفت قدم زده	بر تر از فلک علم زده

**فخام** در ذکر طاعت و طاعت و معرفت  
 ربانی و بصیرت شکسپای اقباس غایت  
 یزدانی می عزیز خست است هر چه زما تا با

و انما و معرفت الهی است لا یمرم بهرم و است  
 اگر امیر و اگر مایه است که باست سعاد و غیرت و  
 جمیت نفس خود را در شاو کند و با ستم و چرا  
 و حجت است بعد او کند و تخم عبادت حق بر زمین  
 باشد و از اینها هم ان لمح خالی نباشد و نیست  
 چشم روی حق در طاعت او بگوشد تا میوه  
 قبول از درجه وصول بد عابدیست که بر سر می  
 که در او سجد نیست سجد باز او و هر کفی که در وجود



کفچه بازو چپ شرف مرد و خواست که از سجده  
هر که این قدر در حدش بر وجود بداند که  
حق تعالی بطلب مستطاب خود میفرماید و حق  
از نفس خلق پان میساید که افریدم تا که  
سازم خوانند میساید مآبی نیازم دانند  
هر که را در وجود و دروم از بحر سجده و درم که هر  
سجده حق بجای آر که می سعادت از میدان  
و هر که با او بجز نماید در غضب و تخراب و بجز

کشاید مقبول نه آن است که معبود خود را بخواهی  
بشاسد و بظفت او نازد و در غضب او برسد  
و بهر آنست که روی راوت از مبتلا عت  
او گرداند و در طاعت نفس شاعت خود در نا  
پس در طاعت او صبر باید کرد و آنچه از عبادت  
فوت شد عطا باید کرد تا غم محبت دنیا ببرد  
و نهال غایت ازلی بر آید و صبح وصال  
از مطلع بر آید و در هر چه فیض غیر فناهی کشاید و



و قال حال وی بکمال  
 که یکی خویش را بدل خویشی  
 و ز خیر حسنی بر عمل نحوای  
 در طاعت حق کوشش با خلق  
 که طاعت فیض لم زل نحوای

**خاطبه یازدهم** در توصیف دمیید دنیا و طریق  
 غیر مستقیم آن بی قیاد و ترک لذت و علی العمی  
 و پیرایه از او و مایه های غیر از حال دنیا

به تحقیق منهای دوزخ مال این بی بقا چه سوال  
 میفرماید چه توان کشود زبان را در حق خیر کی  
 از راه محنت و آلام بدست آرند و مشقت تمام  
 نمیدارند و به حسرت ناکا و بیکارند و **میت**

ای خداوندان طاق و طمطراق  
 صحبت دنیا می آرد و فراق  
 آنک اندک خانمان ارستن  
 پس بیکار از سرش برخواستن



دنیا باطلی است در راه باوید قیامت نه در استقامت  
 آرام و نه جانی قامت در و بزمایه بلا و مرغیت  
 و بزمایه پمار جا صفاش از کج نیست و طیف  
 او مردم آزار است و شیوه او کج بازی و کج  
 رفتار است هر که از او متع جوید بی بضاعت گردد  
 و هر که با او ترفع خا پند اهل شناخت گردد  
 مغرور او متابع نفس و عین خیس و پسر و او  
 مطاوع المیس برقیس سر او زده و آله نیا حقین

و شیوه او پسر طیفه و آله نیا را من کل طیفه  
 افتادش به مصیبت و کما یکاری و بخت  
 به نجلت و شرمساری چپ کار که از و بر آید  
 آن را اعتباری نه و بر اعتباری که از و آید  
 آرا قرار می نه نه بر و بختش اعتقاد می توان نمود  
 و نه بر بختش اعتقاد می توان فرمود و در آن ایام  
 پر کور است و بیرون و همه پر شو راست ما بین  
 این بر و و چه جایی پسر و راست این آن تو



تو نیست که هیچ شهادتی و دل از کم کرد  
 اینان کلشن است که هیچ کامکاری در وی  
 آرام کرد و نارسش او به پندری و بی فکارت  
 و نوازش او کم اعتباری بی عاقبت بجای  
 نازیدن کار زمان است دل از او باید کند که  
 مردی در آن است هر که دست با غشش برود  
 خویسل و قشاز وی خود و هر که پشت پاید  
 وی زند دشمن خویش را پی زند باعی

بر تو نیست چون سواد می بی  
 آرام نشود و تو را فردا می بین  
 تا چند خبر و دوست را می پند  
 یکبار روز دست و پشت پاید می آن

تمام طبع و انهم درایت بکار لغت و دلالت بر  
 دین اشارت با قامت امر قیامت علی بن  
 بی عزیزیت خنجر باید کرد و قطع تعلقی از غیر  
 باید کرد که وقت فرصت شک است و شتابی



همه پند ز کماست و دره پر بهم و منفی عظیم در  
پیش است و صعوبت و سختی این منزل پیش  
از پیش است از بی لغایت خیر و باریک و  
منزلی بی نهایت شک و تاریک در شب بقتل  
انقطاع و در بند و کلب آن قتل بقتل بقصد  
بیت آن بعد م معروف و معلوم و نهایت  
آن بظنا موصوف و موسوم درین راه بی توفیق  
خیر و هم پیش شون نهاد و هیچکامی از اندر

پیش شون نهاد و دوست عصای مکل باید و در  
جزیره تا بل شایه این راه بدقت نظر با همه  
و از کمین کا این منزل با حسر باید بود و کوشش با  
سپاه است و سیلی شتابی شمار است همیشه  
مرکب همت برین باید داشتن و کوشش و جهد  
بر سپاه است باید کاشتن که این راهی است و در  
و دراز و این گذرگاه بی است پر شیب و فراز  
در کان این حسره شیر شکارند و نهنگان این دریا



آدمی نخوازد این راه را بی واسطه باید سپرد  
 و این را ز راهی بمان که شش با یکست و شش

نخچه سیستاع دل کن بکره
هر چند که رود و بجایش بکره
مروند ز جان بکره و سیست
کانهاده و بهر جان نیز و بدو

مقاریم منظمی بر موعظه از جند نصایح و  
 مشتمل بر دوازده موعظه موعظه اول تحقیق

معرفت حق عاقبت اندیشی توفیق عبادت  
 موشن و درجه درویشی عین زبده که خض  
 از انشیس خلق عبادت حق است و عبادت  
 معرفت و عبث مطلق است اول معرفت اول  
 حاصل کن پس طاعتش از جان و دل کن  
 درویشی شعار خودی و بگوشت فطاعت درستی  
 و به حقیقت او قرار و اعتقاد کن و خبر ضامی  
 قطع نظر از هر مرد کن چون مردی از او دور



و اگر خود را خواهی از عاقبت کارش آگاه که اصل  
کار عاقبت اندیشی است و دولت باید از پیش  
در پیش است پس از کسی که برسد و هر چه کند  
از کس نپرسد عیب پوشش باشد نه عیب جوئی اگر  
نیکی از کسی که نمی یاری پیش می کشد باشد  
و نموش برهنه باشد و پیش بازار آرد  
مغروش اگر در پیش تجریت و اگر خوشی کبر  
جست اگر خوشی با خود آید و اگر با خود می خوش

در خدای تا از صحبت اهل دنیا فروشی و در دنیا  
بهدر و نشومی در پیشی لازم تجرید و شریعت  
و تجرید و طیفه از باب توحید است برتر از توحید  
مقام نیست و توحید پیوست تمام نیست اهل  
معرفت در پیش اند شناسایی این معنی ایشان  
چه آنها که حق را شناخته بغیر او نپرداختند  
پس هر که حق را یافت دیگر صحبت خلق نشناخت  
رباعی آنها که ز مجبور حسیب یافته اند از جمله



کائنات سر تا پا اندر روز و شبی گنم ز مردان  
 نظری مردان همه قرب از نظر ما نه دل  
 به خلق میند که خست که روی دل بجای نیکه تنه  
 کردی هر چه که درین عرصه تو را پیش آید حق بای  
 که تو از آن پیش آید اگر داری در بار است اگر  
 نیایی حق بی نیاز است پس درین میدان مرد  
 باش و با دل پر در دباش و در محبت او نش  
 که هر که فرو نشود درین عرصه مرد نشود و چندان

که مردی شومی و صاحب بختی در روی شومی  
 و چمن بهمت درویشان و برکت نفوس ایشان  
 حضرت از روی دنیا از دولت سر و شود و  
 چه اوست از خوف حق زرد شود و ربا چ

خواهی که درین زمانه میسر دمی کنی
و مقرر دین صاحب در دمی کنی
مردی کردی چه کرد مردی کردی
روزان و شبان کن و مردان میگرد



و درین راه اگر بی مردمی کردی بی دردی  
 با مردمی **لباعی** شریعت که چون مرد شومی  
 شومی خالی تر و ما پست تر از کروش می  
 بر کوزه را نوکم کند مرد شود کم کن اف مرد  
 تا مرد شومی **مرد غلط** و **بیم** در طریق وصول  
 درجه عالی و حصول حیرت مای و در صحبت  
 با اهل و فرقت از غیر اهل می عید  
 مصباح سعادت با مردمی و مشاج دولت

مردمی در میان ضیق حق است که هر که **لباعی**  
 با اهل مطلق است اگر طالبی بین راه پاک گشت  
 برین پشته است و خاک کن که چون اغیار بگذشتی  
 مسافت از میان برداشتی و چون از خود بی  
 بدوست رسیدی و دیدی آنچه ندیدی دیگر  
 اشارت را بد بخاراهیت و زبان از نفعی آگاه  
 حیت **لباعی** آنها که همی هست از دیده نشان  
 در عین خیرند و در بحر کان سر می است نشان



زوید و عالمیان آن که نموده باشند  
 زیان مست باش و مخروش کرم باش  
 مخروش شکسته باش و خاموش که بسوی دست  
 دست برند و شکسته را بدوش کشند نجات دهی  
 بمباشم بقا طلبی از پی فاشو اگر داری طریکی  
 و اگر نداری طلب کن یار باش و اختیارها  
 طلب باش ولی غار بهاش یار فروش شیوه  
 ایسلامت خود و روشی کفر تمام است

انسان تصرف دل است باقی مثال است کل است  
 اگر یار اهل است کار سهل است صحبت اهل  
 بدو قد دل جان است و صحبت نام اهل تفرقه خاتا  
 این مصاحبتی است برای فروزون جان و  
 این مصاحبتی است برای بودن با مصاحب  
 شفیق جان چون مصاحب اهل از رفیقان  
 دین ربای صد سال اگر در تشم محل بود  
 این تشم سوزنده مر سهل بود با مردم نام اهل



مبادم صحبت که در کن بر صحبت اهل بود پس  
دل از همه بر او رو با سه تن صحبت از اول عالمی  
که تو را از غیب تو باز دارد و تو را بر پیشه دارد  
و ویم درویشی که در صحبت او متواضع باشی و  
پند می سیم صاحب دلی که بر سهومی ابرجت  
بارد مگر از آن چیزی بر تو بار و دست و پای  
عباده از بجای بسته باز نگه با خامی بسته  
دلی با هر که نشستی نشد جمع دلت و ز تو

نه هید نعت آب و کلت از نهان فحش کن آن  
مپاش و نه کمند روح غیر از نعلیت  
موضع سیم در اقرار و مشیغ از تصنیع اوقات  
شرب عمر در بو الهوسی و لا طایلات ای غیر  
بهترین نمشما و سیکوترین لذتها حیات است  
و حیاتی که بی یاد حق صرف شود و موات است  
عادمه از مدت عمر خود و برخورد که اوقات عمر  
بشکر و شکر او بر شمرده دت حیات و عمر امقش



آن دو صفت وقت از عود وقت من آن  
 و در ظلمات خورشید نفعانی میا ساسی از  
 کدورت و سانس شیطان پرون می تابد  
 همچون آبی باده بسیار بکاه و میجد بکاه شب  
 و روز در کنه و حوال از معصیت تبا و وجه  
 از زکات خالت سیاه نه شرم در جوانی  
 و نه در پیری پشیمانی عمری بکاستی عذری نمی خور  
 و بی بر حال کمپس که از روی هوا و هوا سر ز

برست پیر و است شب و خواب غره است  
 و غافل که از خداوند خود و است و خواست  
 که از ایل قیامت است بیست بیست و بیست  
 خوالی و قات که و کی پستی بخوانی متی پستی  
 تنی اندیشه کن ای میگویند که خدا کی پستی  
 رای می قوی بسد زبان خود برستی صد خانه  
 پانزدهان کی شکستی کفشی که پکت قول  
 شهادت رستم فروت کند خاک را شستی



تا چند کتاب معاصی بی در پی بشه منده  
پشیمان به دن تا کی و می رفت باز نیاید  
فرما اعتماد و این شاید این دم رنجیزان  
که و می نیاید رباعی می کر تو که شت سج  
از آن یاد کن فرو که نیاید دست و یاد کن  
بر رفته و نا آید و سپا و منه حالی در باب  
عمر بر یاد کن ایام از مدت عمر خویش شمار  
که کسی چه کرد یا دنیا را و اکنون سعادت تو

در باب که وقت معصیت و از پیش غفلت بر آید  
که مدت عمر کم است رباعی عمر می بسیم و نی  
دو ن میکند و هر خطه زویده موج خون میکند  
شب شده و در وقت و هر صبح خمار اوقات  
عزیزین که چون میکند و هر خطه چهارم و میت  
دنیا می ملالت کش و سرشش آنش پیش  
و شناسای که بر خویش که باعث حق سببیت  
نه پیش و و از پیش می غیر بسیار عقل و



شیرجه بر خورشید شناس و از قدر و قیمت گوهر خود  
کین قیاس پس که دنیا ماعی است کاسه  
و بضاعت نیست فاسد و چراغی است بخواب  
از دل فروخته اما بر بکد ربا است و سالی  
از حجاب خاک سپهر فروخته اما بر آتش  
نیایدست نه با کس هرگز باید و نه اعتماد  
شاید پس صلاح کار نیست و مصلحت  
چنانست که قیمت از چرخ اندیشی مصر و قدر

و کار بر رضای حق سپاری خلق نیکوئی  
وزیری پیش حق صریح گوئی از می بکار و بسته  
به غایت و موقوف بطاعت و عبادت است  
افزون عرش و کرسی نه تمس است آنکه خدا می  
تعالی را محتاج بان گوید بدینار ابله پس است خدا می  
تعالی بر عرش مستولی است عجب لذت اند که  
استواری نیست آنها که ندی تعالی را بشناسند  
برش و کرسی نه پر او شد چه اینجا که شناخته است



عرش است و نه کرسی سخن جو گفتم و دیگر  
 پیر پرسیش از این گفت شوان اگر خواجه است  
 خورشید رفته تاوان آن است بر خدایا  
 کاهن نعل است و کاهن غنی کی چون آب میرود  
 به شتاب و میرسد و یکی مست خواب و بخت  
 میرسد از خواب این ترانی گفته و بار که در زمان  
 بردش بسته دین در خانه مها پنهان شده  
 و موکل سبحان الله می سری کرد و برگردان گرفته

نقش میگوید پاتمش می از آسمان کلاه  
 پیار و ما بر سر آگس که سر فرو و میدرد بعد  
 مردی بود پادشاهی میرفت بطلب آب زندگانی  
 تا که رسید به شیخ ابوالحسن خرقانی در چشمه آب  
 زندگانی چندان بخورد که از خود گشت فانی که  
 نه عبدالله ماند و شیخ ابوالحسن خرقانی که  
 چیزی میبانی من کنی و دم نهانی کلیدن  
 ابوالحسن خرقانی درین راه پایدرباش و کاه



خام کن و در کوی پادشاه و پسر مقام کن رها

که برده شهنشاه و پادشاه رفت

از من خبرت که بی تو خواهی رفت

سبک که که و از کجا آید

میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت

اگر روزی صد بار خاک شوی باز که در بند

نخود هلاک شوی زینهار از دل حجاب و تازیان

عقاب بر داور **رهای** تا چپد باز می خوی

پست شوی بشتاب که از جام فناست شوی

از لایه و سود و جهان است بشوی سود

بهان که تنی دست شوی **مرو عظم** چشم و کوشش

دنیا میانی و سر نشین از ظلم و تعدی ناپایداری

پست مکه دی و پنداری جو از شراری عزیز

دنیا سر می ترکست و پستی از برای مکتب چاست

آریک و رایت باریک و بی برانکه چراغ

آسمان را بکشت و بار مظلوم گرفت **برشت غزل**



کهن که آه قهر آن پشی برده تن تا زده  
فغان و نعره بهر شش ملائک اندر د  
زیر بخش قیام مکر فی تر پ  
ز سو ز سینه پری که نا و کانه زده  
خدر سی کن ازین ماله سحر کاهی  
که که بگو زنده روز پنه بر و ساز  
بوقت نیم پشی که بگوید می اند  
مسند و همچو از خافان بر نذر د

بزار چون فدا و کبر پو پشته تو  
زاده که هم فیت سی چه موم بکند زده  
نران و شکسته است و شیخ زهره  
بری کردن انگس که کردن افراز  
مساز بر سر مظلوم ساکن می ظالم  
که دست خدایا نام بر نشت تازه  
دون سینه مجروح بی تو حشرش  
بدانکه روزی خاست با تو پرواز د



بجل اگر نکند سپایل سپید

بجز دهنده تو از دهنم اندوه

ز بار جو سپیمان ضلّال عید

بگم که خنجر نزن که در کار نبو

ظلم اگر چه بسیار است آخر ببرد و ظالم اگر چه

جبار است آخر در سر آید از کرم و ماکه در آید کرم و ماکه

ز نهاک پس از میان رتبه در نهانی است که

که انظار غفلت به هم القیه می کن تا نشی درین

بست گاه اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست

انصاف داند که بی انصاف چیست **شعر** ای تمنا

چندش ازین روز سیاه که روز شومی ظلم

انگشت از چاه بچاه آنکه کنون تجارت

در می جانب او بشمارت کند روز سوئی نگاه

**موعظه ششم** در بیان حال مشرکین دنیا و

عاقبت حال آنها و طهارت احوال فاشندگان

مگر افلاک بر زبان حال ابرو زمر قد خاک بخت



یسان و عاقبت اندیشان می نگرین بی  
 قصد زیارت از خانه نگر کن بدیده عبرت  
 بگورستانها تا بهی چیدن مقابر و نزارند  
 مازنیان صد هزار که سخی کردند و کوشیدند  
 و در تاب حرم اول جوشیدند و ز جوهر و  
 دریا بر میان بشد و بدو سبزه زر و سیم بر کردند  
 و سوز کرد و خوردند و حیلها نمودند و تشنه یابیدند  
 و عاقبت مرودند و حشر است برده و بنار را

از ناستند و غم دنیا بر دل گذاشتند اما که و جوهر  
 بدرمکن کشانیدند و شربت اجل چشانیدند  
 علی شناس جهان را و نور سید بود  
 کن عمارت و بگور و خوش از او بگذر  
 کراشید می و دیدی که مرگ او دانا  
 از خاص و عام و بد و نیک از صفات که  
 اگر نبرد بانی و کرمش از راز  
 به عاقبت ملک الموت آیدت برور



ز کشت ماص خضر و بوشناوی پند می  
خند ز همی کن از این جور روزگار خضر

و چون حال من بشکون این دنیا خست  
که شغف می و عاقبت کار و بار ایشان است  
که دیدی پس از مرگ پندش و عجب از او  
از پیش و اگر نه اوی بر تو و درخ نا اوی تو بد که  
و دستمان خاک تو را بخواهند و بزبان حال  
گویا ندای جوانان غافل اوی سپهر جان حال

و دیوانه ای که بر نمی آید و بر حال مال با نمی مکنند  
که ما در خاک و خون هستیم و چه پسر و در خاک  
بشماریم هر یک ماه و دو هفته ایم و بهشت از یاد  
شماره ایم ما نیز پیش از شما در بساط کارانی  
بودیم و بساط جهان فانی نمودیم پستان دنیا  
یکدم عاقبت شربت مرگ چشیدیم و زرد کمان  
و فغانه ایم هم تا خبر شدیم خود را دیدیم جان  
بر باد فنا بردادیم و بر خاک غما افتادیم و غم



از ابل و عیال دیدم بر حقی و نازمال و مال  
 یا مشم منققی فایم با اسنه لذت کردیش  
 بنودی قیامت اکنون ما را نه باشی نه فراشی نه  
 نه فاشی نه فاشی نه فاشی نه امکان صحت  
 و صدق همه مستقیم شد کدانی خطا از دنیا حرام  
 و گوشت ما نصیب کرمان است و قوی ما را بود  
 امکان و جود بود در کان کردیم نه خیری  
 و خستیر خبر شرمی در پریشانی قیام و برهان

حال جان و ایم کردم به خون و ناکم به کون  
 که روح هر یک نیز و او شک حسرت میبارد  
 و تعزیت حال خود را میدرد و حال مانی ز نیست  
 که ز کرد و پایشان نیست روی آید برده و و حال  
 که سید نگاه گذر نام ما خیریت و نه از اجسام ما  
 اثریت بدن ما بر نیده و اسپه خان ما پسند  
 بر خان مان ما طرب و منزل و مکان ما تراب  
 در بهتر ما دیگر می ناپ و سیمان ما از خانه عجب



رخسار و ماخاک آتش و دندان مار خنده و زبان  
توبه و دمان در هم شکست و توفی  
غصای ما رخسار غم و مرغ روح ما میزد  
و بنهر از خاک ما و میزد و ما در خاک تیره  
و شما در خواب خیره ان فی ذلک لبعرة لالی الا  
والیه مرجع و المآب هر چه که هست ترک مینماید  
کرد و ترک سانس مرگ مینماید و قطع  
تعلق از بدن از حواس است از خواب و بیداری

سپاسگر و در شب غفلت  
ترغیب بجهل ز راه آخرت ای عزیز چون همیشه  
تو را مرگ در کین است و تمام تو در زمین است  
و بارگشت تو بر تبار عالمین است تا چند غم دنیا  
و از آخرت غافل برو زخنده و شب خواب دل  
و غفلت و تن در جمع اسباب اندرون کور  
همه جهل است و بیرون او همه عبرت میان حشر  
و عبرت چه جای عشرت است



دلا در کار حق میکنی نظر  
 که در کار تو می بینم خطا  
 یکی از خواب غفلت خفتی  
 که در گوش تو گویم سبب  
 که در خلق گریست و گریه  
 از یک تیر فدا جلد سپرد  
 بسا شاهان روی خاک  
 که ایشان جهان با آید  
 معاصی هر قدر است و نه  
 بکار نفس تو همچون شکرها  
 که در کاه است این دنیا فانی  
 نباید مرد عاقل که گذرد  
 چو پیش است که می نهد  
 تماشا می جهان کن سحر  
 پس نشان خردمند می آید  
 که دل ز دنیا بر آید

واسب غفلت از کجای می آید  
 حاصل کنی را و عجب

اگر در خلقتی انیک بر جت	حساب موزن فرود جت
هم کنون حکم کل من عیسا	ستاید از تو کن جت
نخج شت تا بویست جتی	نخجاری کرد شتی جت
کنون از حق فروغ می آید	بکوری بدنی جت
تو از پیر می آید چپ	که فاسد گشت از جت
کشادی از کشاد فکر تو	که چون فرو شوی جت



زنج و قیصران انصاف فضل خدا ساز و عطا  
 در میان راهبران مطلوب و مکملان  
 مغلوب و قبول حضرت غت و توفیق است  
 و نشان اولیا و درویشان با صفتی صفا  
 ای عزیز بانکه حضرت غت انجمن را عمل  
 اسرار گردانید و دویست بر سر می بکونان رسانید  
 پس از آن پروهای حجاب انجمن و سرهای شایع  
 بر آن و بخت بعضی از نو لید بر عناصر و بعضی از

عرض معروض بخواه تا ریاضت معلوم شود  
 که فضل طبیعت کسیت اول شریعت کسیت  
 حقیقت کسیت و پیرا رسید کسیت و فضل کار و  
 کسیت پس دل آدمی چنان معرّف از حق  
 و علوم سرور و صفا کفیات به او موحّث انا نمک  
 از ایل هایت بودند حکم و لایل هر چه پیش می  
 پی دیدند و هر جان که در راه می افتاد  
 برینند لاجرم چون بودا بر ریاضت و ذکر و



و نفس را بجایده مقهور ساختند درون دلی  
هر جا که خوشش داشتند اما را که از اهل بیت  
بودند پیت نمودند ایشان را شناختند بر نفس گریخت  
عشق می شد و بر سر شاد و روان کنندند  
چون در گم میشدند از طریقت اشرفی دیدند و از  
حقیقت خبری شنیدند از فعل خجسته می نمود  
و در راه وفا قدمی می نمودند هر یک بنده مغلوب شدند  
و خود را درین محجوب شدند پس و طیفه سعادت

دانش آمدن و پیش انداختن است تا از پیش آمد  
بدلائل بداند و حیرت جانی که در راه شد بداند  
پس آن بهار بر ریاضت از خود دور کند نفس را  
بجایده مقهور کنند تا هیچ غلبه مغلوب نشود و از  
دین محجوب نگردد و اگر از مقبولان باشد درین راه  
فنا و اگر از مردوران باشد عیب و ایما نه تنها  
چه حضرت حق سبحانه و تعالی بعضی از بندگان  
قبول برداشتند لکن از زلفا و برخی بی ثواب و



و قبول کند شت نغوا با من پس کسی از که حق  
توفیق ندهد و نغوا را در دین انبیا و راه نمود  
اولیا و از پس او بنی بود در کور و پنهان و  
بود در شور و بی است توفیق غایب است و نشان  
آن دو چیز است اول سعادت او غرض شهادت  
چون سعادت و شقاوت از ازل است محضیت  
چه جایی خلل است اگر چه و ندین جاید و در قرآن  
اما قلم رفته از چه درمان است قد جبر است

و جبر قد پنهان راه قد هموار است و راه جبر و  
تو کرب در میان سپرد و میرن سخن  
بش که میگویم نغوا کار نه بجهنم علی است  
کار در قبول ازل است ممالک از دین راه  
دل آگاه باید و از نیمه چپه اگر آه که نشان کنت  
این است و ملامت بر خود ممالک همین است پر  
کردن معلی است از غیب خبر و دن محبتی است  
خلق از در حق سپردن غماری است غم بانه



کردن جلادی است راه طاعت رفتن حیوان  
 اسرار معرفت فاش کردن یونکی است  
 عطا و طمع ثواب داشتن کان باری است  
 کردن با او بر بر می است کرامات فروختن سگی است  
 کرامات خریدن حسنه می است کریمه کردن سگ است  
 خود را بر زبان خود شکستن عنای است یاد  
 کردن بر زبان غافل است اندیشه کردن جان سوسیت  
 خاموشی بودن با موسیت نعره زدن غایت

دانش کی است شادی کردن نهایت سبکی است  
 آمده خردن کراچی است اخلاص و زین  
 اخلاص جانی است ارشی رست کار می است ایما  
 کردن و پستی است با آب و خاک با ارمیدن  
 مرو می است بهشت جتن نگه می است تواضع  
 کردن چادر کبکیت مریدی خون خوارکی است  
 تکلف کنند بهمد می است تصرف و تصوف  
 کافر می است خورسندی و نهمی است



کردن جلادی است راه طاعت رفتن حیوان  
 اسرار معرفت فاش کردن یونکی است  
 عطا و طمع ثواب داشتن کان باری است  
 کردن با او بر بر می است کرامات فروختن سگی است  
 کرامات خریدن حسنه می است گریه کردن سگ است  
 خود را بر زبان خود شکستن عنای است یاد  
 کردن بر زبان غالی است اندیشه کردن چاشنی است  
 خاموشی بودن با موسیت نعره زدن غایت

و لشکی است شادی کردن نهایت سبکی است  
 آمده خردن کراچی است اخلاص و زین  
 اخلاص جانی است ارشی رست کار می است ایما  
 کردن و پستی است با آب و خاک با ارمیدن  
 مرو می است بهشت جتن نگه می است تواضع  
 کردن چادر کبکیت مریدی خون خوارگی است  
 تکلف کنند بهمد می است تصرف و تصوف  
 کافر می است خوردن می و نهمی است



دیش رشن جا و طلی است در بر رشن بی دستی  
باز پس رشن برالعی است زیر کی چو دی است  
په افکاری بی نشانی است نام ناره  
زندگانی است مشحومی بن میدان مقدس  
مستکامی این سپید چکنی است افکار و بار  
خاکساری است این نهنمای خواجه عبده  
انصاری است نشان او لیا آن است که  
بحلیت زنده در حرمت نخورند و با خست ما زنده

دیده کار کنند از در زیدن توبه دست باز  
ندارند و بر خدای تعالی هیچ نگرینند و خند بکنند  
که تقسیم از دوستی دنیا و جا و اعراض کنند  
و شایان چهار طمع نخلی نباشد طمع مال و طمع جاه  
و طمع دعا و طمع شایان و متابعت کسی که در راه  
که متابعت وی سبیل باشد بمصطفی صلی الله  
علیه و آله و سلم که در ایشان طایفه اند که همه شیار  
مستند پیدان ایستند بر شادمانی دل مشند



و نه از قوت کافرانی خود را خسته غنی دلان بشکند  
راه کوبان هوا پر شده پاکانند که از تنگی و شیبی  
رسند و افسوس و من جسته و قیام حجاب  
شکستند و در محرمی مع اندیش پیشه  
خفته قومی که دودش کی زد و داند ترک دنیا  
کرد و داند از زنجیر رسته اند روز باریار و روز باریار  
گوشه نشسته اند باز شهادت مقام نبی کی است  
طرد العینی بودند فاضل از حضرت ولی سید عالم

از چشم خود بکشاد و داند از تنگی و شیبی  
بمشکند این آن روز و شب در گنج مسجد  
بر سر سجاده اند پر انصاری تو میدانی که ایشان  
گیشد و فتنه قوی که بر وفود و زمره دل ساد  
در میان آنکه تصوف چیست و عارفانیت  
ای عزیز تصوف چیست کار کردن مرده تا خوا<sup>ستین</sup>  
رنج و بار بر دل و باز ناکش از دوست حکایت  
ناکردن و بادوست شکایت ناکش عارف



از دنیا عارست و غرت در پامی و عارست  
او را با این لون چکارست از عارف در جهان  
شان نیست آن زبان که از عارف نشان بود  
در هیچ دمان نیست از چه نشان در جان چهر  
که در جهان نیست صوفی آن است که از نشان  
بی نشان است لم یزل شود وی نشان است  
امروز نهان و نه در میان است پوشیده  
این روز که امروزه وقت پان است اگر سر

کار روی بر خیزد و قصد از کن نه ز او بر گیرد  
کس از جهان کن جو ندوی بر خود حمل کن چون  
مرد را آگاه کن عافیت از نیاز و در سخن کوتا  
کن عارف یکی است از صوفی چگویم که کسیت که  
نه آدمی ز دوست و نه آدمی است ز یاد پرست  
می زود و عارف بدوست از صوفی چگویم که صوفی  
خود دوست دانی که زندگانی تمام کدم است کن  
که همیشه بی تمام است و رختی بر دل می سپاست



و بر دل فوکر دوست بر دلم است دنیا را  
و دلم است و عبادت و دلم مشغول دلم است  
و دانه اش را طاعت باید و ما رفیت صبر  
فراغت باید و ما رفیت هر که که نه بر آورده  
دست ما بر ناست هر که که نه از دیر می است  
خون است اگر پای داری در بند او و اگر سر  
داری بست کند او رهش در تاین است  
نیستی که اگر در شست بهشت پیشی باز که از کشته

دل پیشی اگر یک کس را از دستمان و قبول  
کردی رستی و اگر یک کس تو را قبول کرد و بوی  
پستی سخن علاج شینم نه قبول کرد و نه انکار  
انکار کن که انکار شوم است انکار کنند از انکار  
محو و دلم است سیل در بالا و من در پامونم سم در من  
بند که من چونم بارش باشن بار بر نهند تحت  
حکم باشن حکم کنند نفس تیر است نه قبول خلق  
ز ما رعن حقیقت تو که شکم چپ را انکار نه نیست



و بر دل فوکر دوست بر دلم است دنیا اول  
و دلم است و عبادت و دلم مشغول دلم است  
و دانه اش را طاعت باید و ما رفیت صبر  
فراغت باید و ما رفیت هر که که نه بر آورده  
دست ما بر ناست هر که که نه از دین است  
خون است اگر پای داری در بند او و اگر سر  
داری بست کند او رهش در تاین دلت  
نیستی که اگر در شست بهشت پیشی بزرگ که از کشته

دل پیشی اگر یک کس از دستمان و قبول  
کردی رستی و اگر یک کس تو را قبول کرد و بوی  
پستی سخن علاج شینم نه قبول کرد و نه انکار  
انکار کن که انکار شوم است انکار کنند از کجا  
محو دلم است سیل در بالا و من در پامونم سم در من  
اند که من چونم بارش باشن بار بر نهند تحت  
حکم باشن حکم کنند نفس توست نه قبول خلق  
ز ما رعن حقیقت تو کستم یکپار اینکار نه نیست



یابی و طلب بلکه محبتیابی و ذل باب اگر جان  
 بر سر اینکار می آید شاید که اینکار را با جان منقذ  
 بگوشت جان زنده شود چون جان زنده شود  
 تن بنده شود چون جان تو در عالم حقین زنده  
 شود تن در پس اینکار تو را بنده شود و پیش  
 در این هر دو چه کردی فیسق میدان که دل از  
 حجاب تو را کند شود در مراتب  
 شکستگی و نیاز و تنگی بی اینها هیچ برتر

مزار و نماز و عبادت با اخلاص و صدق و بی  
 اختصاص و ارضی و دنی تقبالت و بیج کشیدن  
 در ریاضت و جهاد با نفس مکاره و تخلص از  
 دست آن غدار اسی غیر چون با و کرمی تو را  
 مازید و چون بخود کرمی تو را سینه از به که هر کس  
 که نیاز به و برد تو را نکش سازد و هر که نیاز به  
 کند غیرش گرداند کدامی میکند الیک  
 وقت منی من که ماز بر فلک و کرم بر ستاره کنم



کار نه بر روز نماز است کار به شکست کی و نیاز است  
 طاعت به صدق و اخلاص کم است و کرنی چه  
 زنی مغرور است ای زاهد خود بین گنه  
 محرم از چندین نماز و روزه خویش مسأ  
 کارت ز نیاز میکشاید نه نماز باز چه بد نما  
 بی صدق و نیاز نماز کردن کار چه نه نماز  
 روزه داشتن و نماز است حج زرقین نماز  
 جهان است نماز و دن کار مردان است

آن شیندی که حیدر کرد کافران گشت و قلعه نما  
 نامه آن و سر ضلالت چو بخت است خدای تبار  
 دو که هست و نماز کار نماز را بر کار و نبرد  
 و دورا بیامی کار و آه ازین تفاوت از نیست  
 از یک کار که یکی بپیش ستود و یکی نیست  
 شاه با شش تا کرد از مصاف پاک شود و سوار  
 از پادشاه نماز کرده و چه که نور اخلاص باشد  
 از یا خلاص یافت طاعتی یا آراست چه چون



جامه است عاریتی خواست هر دل که در راه  
محم محبت پاشیده ابل عالم خطا است آن  
کشیده با دشمن ظاهر جنگ کردن آسان است  
کار با دشمن باطن است که قصد و با ایمان است  
چون باد جهاش که نه خاکس وری چون آتش  
مباش که در بر خنجر او تری چون خاک مباحش  
که محبت ابل سازی چون آب مباحش  
که بهر جایی میانی می که در دست نه احوال را

نزارانی که روز و شب و عصیان بی شمار  
باش که تعبیه می باد یک است کم خفت که کور  
بس شک و تار یک است کرامات نه اقل است  
کرامات حق حقیقت کفایت است بهار است  
بهار تن بهار دل و بهار جان بهار تن  
ادبیت و بهار دل و فاست و بهار جان  
تعبات درین راه می سپاید مرده نفسی  
و جانی از شرفه ایام بر کند و عام آید که تا با



بنو حاجت بنو خاص برآند که آماجبت نباشد  
نوفیتی دعا بنود و دنیا سپیدی نیست  
و نه جامی نیست اگر آسایش است آن هم  
ز مایش است اگر دنیا را دوست داری به  
تا ماند و اگر دشمن داری بجز تانمانه چون زدی  
و از روزی دیگران جد است اینده محبت پیوه  
پر است محبت ز کینه بر و بر زبان مخیره  
از اینان برآور و بر میان آنچه آن است

از ما کرد و آنچه از آن باقیست بر ما کرد و طمع  
از هر که گروی اسیر و کشتی منت بر هر که شد  
امیر و کشتی رخ مردم از سه چپ است از وقت  
پیش خواهند و از قسمت پیش می خواهند و از آن  
و دیگران از آن پیش می خواهند این  
بشای ازده می اضی شش فی در پیقت  
فی ماضی شش رزقت ززل یکی است  
و در پیش هر ده توکی دهند و قاضی شش



در معرفت خصال محمود و شایل  
معهوده و اتقاع ششم و رخصه و رخصه و شرع  
سیر روی غیر مرعیه ای غیر هر که در خصلت شعا  
خود سازد و در دنیا و آخرت کار خود سازد و  
با حق بصدق با نفس بقبه با خلق با صاف با بره  
بجود با خورگان بشیفت با درویشان بسخاو  
با دوستان بخصیت با دشمنان بحکم با جاهلان  
بخاموشی با عالمان بتواضع در خانه اگر گشت

یک حرف بر است و از هر چه باید تا ابد در شایسته  
جو باید بطاقت صحبت باید بی افت و ثبات  
باید بی غدوت عیش باید بی تهمت و یدیه باید با  
شناخت باید بی جهالت خاموش باید بر عبادت  
حکم است باید بی اشارت نفس باید با صفا  
از ماجریم آید از او غرامت شب نماز باید و روز  
زیارت محبت صافی باید و دل بر پادشاه  
با خیرت کرد و کفایت مومن بر چهره خدای



تعالی منزل گیر اول باب تن و دیم به سعاد  
سیم به بی از کسی که حلق ازین دارد  
بناش در پی زار و هر چه خواهی کن که بخت  
غیر ازین کنایه نیست اصل این چپ  
خبر است خوف و حاجت یقین اگر خوف  
بنود می من بودی و این بودن از خدا تعالی  
کفر است اگر بجا نه ای نوبیدی بودی و  
نوبیدی بودن از رحمت خدا تعالی کفر است

اگر ببنویسی بعضی بودی و خدا تعالی  
دشمن داشتن کفر است اگر یقین نبود شک  
بودی و در خدا تعالی از شک بودن کفر است  
هر که از سه چیز رسته است از همه بلا حاجت  
از غم حسد و غلبه حرص و پیم درویشی بر هر  
سوی شش چیز و صحبت دو زبان دو بر دل  
و بر تن اما آنچه بزبان است و در خدا تعالی است  
و سخن نیکوست و آنچه بر دل است بزرگ گشتن



مرخدی تعالی است و شفقت بر خلق و آنچه بر  
تن است طاعت خدی تعالی است و رنج خود  
برداشتن از خلق چپا پذیر کن که نشان بدی است  
بی شکری و نعمت بی رضائی در قسمت کائنات  
در خدمت بی حرمتی و صحبت بر سر خواران  
بنایه کرد بر دل و بر عمر و بر وقت که دل گشت  
گیر است و عمر در تحقیر است و وقت بیهوده  
پایه است خدی تعالی بنده را به چهره داد

زبان و دود و دل و دهن و دود گشت زبان مرا  
با کسب و بدل مرا دوست و رید و بن مرا  
کنید تو زبان فضل کوئی و بدل مرا و از انبوش  
لنی و بن و راحه مست کنی اگر نمودنی زبان  
است نفا کن و بدل عتبار و بن افتاد  
زبان حکمت بدل است و بن امانت زبان  
ذاکر و بدل است که و بن صابر زبان با حق  
و بدل صادق و بن شایق زبان لطیف و بدل



خفیف و بتن عقیق بزبان ستایش بل شمس  
بن که از شمس زبان همه و ثابیل خوف و رجا  
بتن عاقبت از بلا زبان ستایش بل ایان  
بتن و ستایش زبان پر خیر که هر می است که هر مسلمانی  
شش خیر است یکی که چون در پیش شوی خیر را  
پیش خلقان تو که نامی و دوم چون پمار شوی  
خود را پیش خلق شد دست نما سیم ز به عبادت  
مشغول باش و خلق را از خویش کامل و آناه

چهارم هر چند خلق تو عداوت کنند تو بایست  
شفقت و نصیحت کنی بچشم بخت هستی و بوقت  
میشی یقین را درست و در می شتم همه خلق را از خود  
بهرانی و شناسائی از حق را هیچ چیز را  
تا سلوک این طریق را شاید اول عالم دوم  
ورع سیم باید حضرت او چهارم وجد و که با عالم  
جمل زیر او بود و او که با ورع نبود عاقبت کما  
او و ببال بود و او که بایاد و بنود کافرنهانی بود



و او که با وجود خود دل او مده و در خدای حق  
در سه خیر است اول در شکستن هر دویم از  
پیش بر داشتن دنیا سیم کم کردن خود در طریق  
خدا و نیاید کار آید یا بسکی دهی که پاید نکند  
یا یکی دهی که دستت بچرخد و اگر را در پاکست  
از دمی چه پاکست در میان بهمان سکت ناپاک  
شود و نه سکت بهفت دریا پاک شود بداند  
سخاوت چون با و باش که به کس و زی بود

شعشعت چون آب باش که بهر خشی آمیزی نامه  
صحبت چون وحشی باش که با هر کسی آمیزی  
نشان ز بهر چه است کوتاه کردن اهل حقیر  
کردن عمل نزدیک دیدن اهل بی با  
کامی که از کام آید ای بس کام که ناکامی  
ای بختی نهی در راز و می قیمت چند نهی  
بکس کان ببری که از کان خود بر نخوری  
که دست دیگران را دست مکن و طاعت



و عوی که امت مکن اگر تو خاکی بشما حشی بد  
مخلوق پر دشتی نام تو در لکنان و در کینه کی  
از غراب خراج میجو پسند نه هر که برخو دند و  
برخو دختد و خرقه بادل پر کند و چون حشی  
بود بر سنگ کجند و لقمه خور می مرغابی صحت  
کفی هوای زهی مرد سوادی از دوست عیب پنا  
ما چشم دوست بر عیب پاید و دوستی و توان  
صادق و یاران موثق کن که دوستی یاران

و نواله بقای نیست بد که خوش حونی زمانست  
از رحمت الهی درین صاحبان که میکشد و در  
فرشته ثواب بسوی بهشت جا و آن بد خوشی  
مهاریت از عقوبت نامش ماسی در پنی صاحب  
ان که میکشد و در شیطان غلب با تش  
تیران که بصورت مکی با بیافت حرمی  
تا بنی زسی زنده و لهما و همی حسن خلق  
که از خلق با بد جاوید حسن ده روز و چه باشد



که بدان مغروری درام با وضاحت

حمید و منع از صفات ناپسندیده ای عزیز

بدانکه بهترین کار با شناخت خدایت

عز وجل اول خدایتعالی را باید شناخت که اول

خبرها دوست اگر چه ندانند و بدیه و چون و بیه

کسی نتواند بتواند و چون او نداند کسی نتواند بداند

او را نکند و اما او تو را نکند و عمر در پستش

خرج کن که حساب خرج او خواهد خواست و این

علم را دان و نمایند و صراط مستقیم خدایتعالی را دان

عقل را پسند و شمر بنمیزانند و دان قرآن را

امام دان نماز و روزه و حج و زکوة را یکبار و غرض

این حق را فراموش کن و صبور باش تا بدانی

در هر کاری از خدایاری طلب سرمایه عمر را تو حید

شناس و تقوی را پسند و دان اعتقاد

خوب را کج بی زوال و انجمن نیک را برمی

مردم اهل دان بیک کارها بهانه جو می



منت بار منت منتهما سپاس بی منت از تو  
و داده همان هر کس مخور و نان هر کس بدو  
بر پرده زمان اعتماد مکن فغان را در خانه داده  
و فدا از مردم صیقل جوی که اصیل بر کز خاک نمند  
دل و جان را پاک در تامل و برسی توفیق پیدا  
بدل خدای هستی و نماند دم فرومایه نشین  
خویشان درویش را دل نهشند از بهرین صفت  
سپاسگش را و نماند عمر را بنادنی با بخر مرسان

بامروز و پامروز ان علم اگر چه دور باشد بطلب  
بایت عمل کرده باشی کم کوی و کم خور و کم  
خفت باشی در تنها صبر مشه کن گذشت شکست  
در چرخه امسوس مخور با آنچه دور می در دست  
شادمان باش در آنچه رفت ز دست غم  
و در بیغ مخور تمام زندگانی عاقبت از شناس  
تمام زندگانی عاقبت شناسی را و نماند  
خمن را بزرگتر و نماند عمر را غایت و نماند شستی



غنیمت شمر اجل را در هیچ حال فراموش مکن  
از درک این مجوهر بیکدیگر مکن سیم و زردین مغرور  
وزر و عشوهر فخر نگاه تیر پس که این باش  
از مهر و جادو فخر مکن نهان خود را با آشکارا  
ندیم حساب دیده را بگزین با سینه سخن  
کومی و خاموش باش کسی را بصورت  
و خنک و عده مکن از فرمان برداری نفس خ  
کن اگر دانی اندامان خود کن مال از فدا شدن

کن عصبیت با اندام و گناه مکن دوست از موضع  
بند مکن بزرگ با بل صفت و مکن دشمن جز آ  
از پیش باش سخن با فاطمه کومی و پستان اگر چه  
زبان رسد قول را از راستی باز گیر تا نجات  
مر و آنچه بخرد مغرور شد در گذر تا در گذر آنچه  
نهاد و برادر نا کرده را بکرده سکار در ازایش  
بکوش بنده در بعضی بهاش نقشه غفلت مشو  
از گناه لاف زن از درویش ترس از داده



خدی بخور تا کم نشو و بخشند خدی تعالی را  
سودی که آخرش زیان باشد که او مکر نفس  
از بس مال پایال کن برسی اندک چسبی  
خود را بی قدر کن غفلت را از هیچ نهر و باز  
خود را اسیر شهوت مساز و در سفر خوی خود را  
از آن خوشتر دار که در حضر باشی اگر صلح  
بر مراد نرود جنگ کن کاری که به صلح زیان  
دیو کنی درو نیاید دشمن اگر چه خیره آرا و امن

مباش از دشمن چاکلی پسند تر من با شناخته  
سرمکن براندک نه و باش قانع امانت نگاهدار  
تا تو انگر شوی مناسم و دروغ کور را بخود  
ده اگر در بند چرخ کسان نه خود را بند ایشان  
پساز که خد تعالی با تست در مهلت ضعیف  
را می هست بهمت مباش کمان بر دم را در چرخ  
خطا کن در جایی که باشی کساح مباش  
عمد را در حالت غضب و خط نیکو نگاهدار چون



جاء و مال يابی از خريشان باز کردم وقت اسبح  
 بدل شناس دوستی دلها از خاموشی و  
 کم از آدمی دان کن کاری که نباید کرد و چرخ  
 بگوئی که غدر بایست خواست سود هر ده جهان  
 در خاموشی دان حرمت و باز مال دان از  
 سلطان قاهر و جابر بر حد رهاش و اندکن  
 نوازش و پادشاهان عفو از هیچ نرسد و از  
 مدد دانست کوی و عیب مجوی راستی بدو

مانند کوی خست اندیشه کن و نگاه بگوئی با هیچ  
 بی بسی پستمان مباش بلار بصدقه دفع  
 کن اگر مجال بود به پیر با عاقلان کن پیران کار  
 دیده در حرمت و از آموختن علم و پیشه عاقلان  
 کار از خود چنان بای که از آن در نمانی جرم و بهتان  
 هیچ کس منه تا انفعال تو باز نکرد و معنای  
 شوم دان کوی با کسی چهری که جوابان  
 شون شنید چون خود را شناختی بزرگ عظمی



دان سبع مال را اقبال ان خرج نگرش  
 و بار خور از همه عالم کس و ان سپهر و کونی را  
 سر همه آفتاب ان دوستی نمودن دشمن را  
 دوستی ان کسی که بگو کارش را بر سران  
 خلق را بخیر و امید و رکن سخاوت است کس  
 و عده را ان تو انگری مطلق خو سپندی را  
 ان رضا و ان بفساد و سر معاصی را و ان  
 نفاق را بی انشی ان صحت و عافیت را

از حق تعالی عظامی بزرگ ان نسیه را مال را  
 و لیر بی صیلاح را ما و ان ان بچشم حقارت  
 و هیچ کس منکر دنیا پرست نباش که دشمن  
 خدا تعالی را پرستیده باشی از تقوی را و آخر  
 بسیار بر طاعت حریص باش ولی بر ان تکبر  
 عن برسانان جن عمل اقامت نیست  
 سعدی مکر سایه لطف خدا رود تن در دیار  
 از آن و غرقه کن تا جوانی سینه از خود بر خلق عرضه



سخن محال را بهیچ تاویل نادرکن زبان را  
 بهشنام عادت مده به غم کپاشا دی  
 سخن در جایگاه همت مرونده که فروشن خوار  
 در خانه پدر عیسم با کسی که می که از تو که تواند  
 کردن آشنای که مشوب بود که در دگر از غما  
 چشم و فام را بر که از ملامت شمر سینه از کینه  
 سپهر خود بآرن کوی پیا رو نادان و مست  
 پند مده شغل اگر چه خورد بود بنا از مود و مضرابی

دوستان را از عیب ایشان آگاه کن از  
 دوست بپاک جور و خطا که از آنیکه چون بخانه  
 لسان در آتی چشم را صیانت کن مردم را بعت  
 پاز نامی و انگاه دوستی کن مردمان را بخر  
 زبان را مفریب با کسی که کاری موی که شود کرد  
 با صاحبان دولت مناکحت مکن که کم آنی بدان  
 طعنه زن ملک را بوزیر خد تر پس مضبوط  
 در شریعت ازین شمر طریقت را دل حقیقت را



جان رعیت بی طاعت از رعیت لادن در  
 جهان گری می صلح و سخاوت و با رسا رعیت  
 خود پناش تا بجای برسی مشورت با شمن  
 لمن و چون که کردی هر چه او گوید بشنو خود را  
 از مقتدان گردان تا همه تو اعتماد کنند برایت  
 مردگان و زندهگان بر و است از بر طلب  
 حق را دوست دار و مال را دشمن در آن که  
 نازند و شوی دست میخسبان با کابل نشوی

روزی از خدا تعالی میسازد تا کافرشوی  
 هر که او چشمه کابل کارد کابی کافرشوار  
 صحبت با خود منان او را می از کلمه خود منان  
 لمن بغا بر کس من یقین شود با نیکان در می  
 پیر از معصیت کند را که او را می مقوش او که  
 اندری خاموش اگر در می بکوی و اگر در می  
 دور و رخ کوی چون پیش بزرگان پیشی خاموش  
 باش همراه عیسم منعم شما ریخت از نفس



در عجب خود چو می‌دان از زنده بدن نفس خود  
بر آورده که بسیار خواهد خود شناسی را سرمایه  
بزرگ آن از دشمن و دوست روی پر  
چون نهرم خشک از آتش نیز از نادان معرور  
حساب کن ناشنیده و نادیده کوی بر عجب  
خود پناش و عیب کسان مجوی  
اندوه حق تصرف آغاز کن چشم خود و عجب  
لس از کن سرول سپرنده خامیاند

خود را تو ازین میان ساز کن در عجب عقل  
نمای ناپرسیده و کمی دل را باز چه دیو مسأ  
تا جایی خود و پیروزی در دیگران شروع کن  
آنک خود را بهتر از بسیار دیگران غم سپرد  
مخوره و پستی خدا را در کم از کسی و آن خود را از جا  
خود غافل ساز سعادت دنیا و حوت و صحت  
و هاشناس سخاوت پیش کن فقر بقدر ممکن و محبت  
یشان کن بکرم خدا راضی باشی قاضی پیش کن



از خود لاف قمرن عیبت بزرگ

کشیدن خود را و ز جمله خلق بر زمین خود را

از مردم یک دید باید آموخت دیدن همه کس را

نمیدن خود را گوئی کن یا بیانی کس را سخن بگو

عن در بند حرص بهاش فرقه دنیا مشو

رعایت دن بد که بر دوست کم است یک

دشمن بسیار از مردم نکو کیست او کم کن حرمت خانه

قدیم کند ز بگوئی خشن کن از تصرف و ز کس

مردم را در غیبت همان گوئی که بروی توانی گفت

نیاز مندان را سرزنش کن درویشان را امید

باز مکران حاجت برادران مؤمن را کاری بزرگ

دن گوئی خود را نسبت بر زبان میار مردم را

در بهی بد کن و فدا از جان مردان طلب کن

جو فرو چون دریاست و بخیل چون جوی دریا

جوی بوی جاده و پاس را شسته دارد و پاشا

کشته دارد و تا هر که تیرسد پاساید و دوستی را



شاید که در وقت خشم بر تو خجسته در رعایت لپها  
لوش و عیبهای پوشش و نذرهای نوش  
وین دنیا مفر و شتابناشی از خاطر با و اموش  
نچه داری بخور و بخوار تا نمیدمی همچو خزان  
اگر تو انگری از دور ویشی امین باش و اگر مفلسی از  
حدی تعالی نو میدمباش بهترین زندگانی  
یکنامی از شناس و آن را بجان خریدی تا  
دوست را در وقت خشم از مای مصائب

و دوستی تجربه نهای بحر جا که باشی حد را حاضر  
و عهد را بفارسان وقت از غنیت و آن که  
کمال بندگی است و غرت در تو خجسته از غنایت  
که تو خواهی در دو عالم زندگی بندگی  
از بندگی کن سبک کار کن تا نرویدی بر  
کائنات و از بهر این کار سبک از دانش  
و در آن زمان و وقت شناسان و دارن  
الکس این است که بر عدم رعایت رعایت



از شجرات و تسابیل در تقدیم و تاحیه بعضی  
ازین عبارات این رساله فیض مقاله دست  
رو بر سینه جامع گردد و چوبل و مادی حل نماید  
بکمال آسودگی و نشان شمارند که این حقوق را  
را از بجزر ضحایف متفرقه و کتب ضعیف تفسیر  
آورده و شقیق تمام در رشته نظام در آورده  
بعد از غنای کرام الناس یارب  
پاک و جان کاهم ده آه شب و ناز سحر کاهم

در راه خود اول ز خودم بخون  
بخود را هم ده قدر غمت من تسویه بده

شماره ۱۳۲  
۱۳۳۲  
۱۳۳۲  
۱۳۳۲



